

انقلاب ۵۷، نیروهای چپ و جنبش کارگری کردستان

ناصر پایدار

تا تمامی بار ذلت، حقارت، محرومیت، فرودستی و سقوط کارگر از هر نوع حق و حقوق انسانی را به عنوان اوراق مباحث ملی و کارنامه‌ی وطن دوستی! جامه‌ی تقدس پوشد و سازش با آن‌ها را راه و رسم زندگی کارگران سازد.

بورژوازی با جعل مقوله‌ی «ملت»، نظم سیاسی متناظر با رابطه‌ی تولید اضافه ارزش و استثمار نیروی کار را ابزار نظم امنیت ملی تصویر می‌کند؛ دیکتاتوری و خفقان و توحش سرمایه را اراده‌ی آزاد ملت تفسیر می‌نماید؛ دولت یا ساختار نظم سیاسی و مدنی سرمایه داری را دولت کل جامعه می‌نامد؛ از سرکوب و شکنجه و کشتار کارگران به عنوان اعمال حاکمیت ملی سخن می‌راند؛ سرریز بخش عظیمی از محصول کار و تولید کارگران به چاه ویل بوروکراسی سرمایه را تضمین نظم زندگی مردم می‌خواند، سازمان دادن عظیم‌ترین ارتش‌های اشغال‌گر و تجاوزگر با کار اضافی کارگران را دفاع ملی نام می‌نهد، سلاحی کلیه‌ی حقوق و آزادی‌های انسانی در آستان سود سرمایه را عین مدنیت و قانونیت و حقوق ملی تلقی می‌کند و آن چه را که سلب مطلق اختیار و اراده و آزادی و حقوق انسان‌ها است، میثاق وحدت ملی و منافع ملت اعلام می‌دارد!

«ملت»، مقوله‌ای است که بورژوازی ساز می‌کند، تا به کمک آن به هدف‌های ارتجاعی فوق و به تمامی اهداف طبقاتی خود دست یابد. آن چه بورژوازی در این گذر طلب می‌کند، ارتجاعی، بشرستیز و تبهکارانه است. اسطوره‌ی وجود «ملت»، اسطوره‌ی دروغین در خدمت حصول همین هدف‌های سیاه و ضد انسانی است. مقوله‌ی «ملت» وجود خارجی ندارد، تصویر وارونه‌ای از مرادوات میان طبقات متخاصم و در حال ستیز اجتماعی

بورژوازی با خلق اسطوره‌ی «ملت»، نظم تولیدی سرمایه را نظم حیات بشریت قلمداد می‌کند، از تولید ملی، صنعت ملی و اقتصاد ملی سخن می‌راند و این چنین القا می‌نماید که روند کار سرمایه، بستر بازتولید منافع واحد و زیست هم‌گون و مشترک همه‌ی انسان‌ها است! در همین گذر می‌کوشد، تا ریشه‌های واقعی کل فقر و گرسنگی و بیداد و شرارت و جنایت دنیای عصر را از انظار کارگران استتار کند. به توده‌های کارگر تلقین می‌کند، که روند کار موجود نه پروسه‌ی تولید اضافه ارزش و تصاحب کار اضافی آن‌ها به صورت سرمایه، بلکه سرچشمه‌ی زاینده‌ی ثروت ملی و خوان گسترده‌ی ارتزاق عموم افراد به صورت یک ملت می‌باشد! بورژوازی با توسل به مقوله‌ی موهوم «ملت» در گوش کارگران می‌خواند، که هر مقدار کار بیش‌تر آن‌ها ذخیره‌ای برای رفاه همگانی!، اندوخته‌ای برای رفع فقر در وسعت مرزهای ملی! و خشت محکمی در معماری زیست بهتر برای کل شهروندان است!

توهم وجود «ملت» به بورژوازی امکان می‌دهد، تا مالکیت طبقه‌ی خود بر سرمایه‌ی اجتماعی را لباس ملی بر تن سازد؛ آن چه را که کارگران آفریده‌اند و از حیثه‌ی اختیار و مصرف و معیشت و دخالت و اعمال اراده‌ی آن‌ها به کلی خارج گردیده است، به شیوه‌ای دروغین به عنوان ملک ملی همگان معرفی کند؛ برنامه ریزی تولید و کار توسط سرمایه را برنامه ریزی ملی وانمود نماید؛ قدرت خداگونه‌ی سرمایه بر سرنوشت کار و زندگی بشر را قدرت جامعه نام گذاری کند، مصالح سودآوری سرمایه و تمامی تبعات توحش بار آن در زندگی کارگران را با اسم و رسم مصالح ملت در اذهان عموم جاسازی نماید؛ طرح دسیسه‌ی ملت به بورژوازی مجال می‌دهد،

«ملت»، بیان دروغین و وارونه‌ای از هستی اجتماعی انسان‌ها است. روند تولید اضافه ارزش و فرآیند مسخ و جعل پدیدارهای زندگی بشر، پروسه‌های متحد، ارگانیک و مرکبی را در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تشکیل می‌دهند. «ملت» به همان اندازه غیرواقعی و دروغ است، که مقوله‌ی خرید «کار» توسط سرمایه دروغ است. این مقوله به همان میزان جعلی است، که ترجمه‌ی طبقه‌ی بورژوازی از آزادی، عدالت، انسانیت، برابری و کل مفاهیم حقوقی و اخلاقی و انسانی، جعلی است. بنیاد هستی سرمایه بر استثمار نیروی کار استوار است و نگاه بورژوازی به جهان و جامعه و انسان و همه‌ی پدیدارهای زندگی انسانی از ژرف نای مصالح و شروط بازتولید همین استثمار نیروی کار نشات می‌گیرد.

«ملت»، وجود واقعی ندارد؛ مقوله‌ی دروغینی است که طبقه‌ی سرمایه دار آن را خلق کرده است، تا به صورت سلاحی نیرومند علیه طبقه‌ی کارگر و جنبش ضد سرمایه داری این طبقه به کار گیرد. بورژوازی با پیش کشیدن مقوله‌ی ملت، اساس استثمار نیروی کار توسط سرمایه، وجود طبقات، سرشت تاریخی بشرستیز سرمایه داری، مبارزه‌ی طبقاتی، درک مادی تاریخ، واقعیت پروسه‌ی کار در نظام بردگی مزدی، سرچشمه‌ی واقعی تولید سرمایه، اساس انفصال کارگر از پروسه‌ی کار و شالوده‌ی واقعی سقوط وی از هستی و همه چیز مربوط به واقعیت طبقاتی جامعه را به کلی مورد انکار قرار می‌دهد. «ملت»، افسانه‌ای است که بورژوازی هم راه با ظهور خود در تاریخ ساز می‌کند تا در غریب آن، منافع خود و کل فرآیند جدایی کارگر از سرنوشت زندگی و کار و محصول کارش را به عنوان منافع کل جامعه بر طبقه‌ی کارگر تحمیل نماید.

با هدف پرده کشیدن بر این تخاصم قهری است. این بازگونه پردازی، پژواک حیات و مقتضای جبری بازتولید سرمایه است و بورژوازی به عنوان طبقه‌ی مظهر تشخیص سرمایه و پاسخ گوی نیازهای انکشاف و تسلط و بقای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تبخیر این نیاز را به محتوای فکر و فرهنگ و خرد و ایدئولوژی خود تبدیل می‌کند. اسطوره‌ی «ملت» به این سان در مغز بورژوازی شکل می‌گیرد و در قالب افکار طبقه‌ی مسلط به افکار مسلط عصر بدل می‌گردد. نمایندگان فکری نظام سرمایه‌داری، از آغاز تا امروز، سعی کرده‌اند برای این اسطوره یک تندیس مشخص زمینی و واقعی بر پای دارند. آنان به تفصیل پیرامون مقوله‌ی «ملت» و مشخصات آن سخن گفته‌اند. بر مولفه‌هایی مانند سرزمین مشترک، زبان واحد، آداب و رسوم و سنن هم‌گون، نژاد یگانه، بازار داخلی و اقتصاد مشترک، انگشت نهاده‌اند. داده‌ها و عواملی که نه فقط هیچ نشانی از هیچ پدیده‌ی واقعی‌یی به دست نمی‌دهند، که بالعکس هر کدام آن‌ها و همه‌ی آن‌ها بر فقدان وجود عینی چنین پدیده‌ای

تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، به تقسیم کار خودجوش متناظر با فرآیند تولید کاپیتالیستی و جاسازی



تصریح می‌کنند. این مولفه‌ها هر یک به نوبه‌ی خود یا واهی و بی پایه‌اند و یا زیر فشار تناقضات سنگین هیچ اعتباری برای ارائه‌ی هیچ تعریفی از هیچ پدیده‌ای ایجاد نمی‌کنند. نژاد، مقوله‌ای اساسی معنی است؛ سرزمین مشترک، عنصری سیال و مستمرا در تغییر است؛ زبان هیچ نشانی از پدیده‌ی واحدی به نام «ملت» پیش روی کسی قرار نمی‌دهد. آداب و رسوم و سنن هم‌گون، مقولاتی به اندازه‌ی کافی بی ریشه و بی بنیادند و بالاخره اقتصاد در کُنه واقعی خود و در هیات یک شیوه‌ی تولید اجتماعی نه معرف واقعیت چیزی به نام «ملت»، که گواه بارز ناممکنی و نفی کامل پدیده‌ای به این نام است.

«ملت»، نقطه‌ی رجوع ناسیونالیسم بورژوازی است. ناسیونالیسم در معنای واقعی و طبقاتی خود نماد نرد عشق بورژوازی به سرزمینی معین، زبانی سلیس و غنی، استخوان‌های پوسیده‌ی اجداد یا آداب و رسوم و عاداتی رسیده از عهد نیاکان نیست، بالعکس ایدئولوژی و شیوه‌ی نگاه طبقه‌ی سرمایه‌دار به روند کار جامعه‌ی موجود، به رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، به مصالح و ملزومات بازتولید رابطه‌ی سرمایه، به سازمان دهی نظم

مکان انسان در چهارچوب این سازمان دهی و تقسیم کار و مصالح و ملزومات است. در پاره‌ای موارد از «منافع مشترک» میان توده‌های کارگر و بورژوازی در دوره‌های مشخصی از تاریخ تکامل سرمایه‌داری به عنوان پایه‌ی مادی وجود واقعی «ملت» سخن رفته است. صاحبان این باور بر دوران شکل‌گیری بازار داخلی کشورها و مراحل پیش از تسلط سیاسی و اقتصادی بورژوازی به مثابه فاصله‌ی تاریخی وجود ملت انگشت نهاده‌اند. واقعیت این است، که چنین منافع با چنین اوصافی در هیچ دوره‌ای وجود واقعی نداشته است. شاخص روابط اجتماعی میان پرولتاریا و بورژوازی در طول این دوره‌ها نه منافع مشترک و لاجرم نه وجود «ملت»، بلکه فروماندگی و عجز و موقعیت ضعیف طبقه‌ی کارگر برای ایجاد صف بندی مستقل طبقاتی خود در مقابل بورژوازی یا در مقابل نیروها و طبقات اجتماعی مسلط مدافع نظام‌های پیشین بوده است. ستیز طبقه‌ی کارگر علیه استثمار و بی حقوقی سرمایه‌داری و جنگ وی با بورژوازی از همان روز پیدایش این طبقه آغاز شده است. در تمامی دوران حیات سلطنت ژوئیه در فرانسه تا انقلاب ژوئن

۱۸۴۸، بورژوازی صنعتی فرانسه اپوزیسیون قدرت سیاسی اشرافیت مالی این کشور بود. پرولتاریای فرانسه در طول این دوره‌ی دیرپای هفتاد ساله، هیچ منافع مشترکی با هیچ بخشی از بورژوازی نداشت. هم سویی او با احزاب نماینده‌ی بورژوازی صنعتی در خیزش‌های انقلابی سال‌های ۱۸۳۲، ۱۸۳۴ و ۱۸۳۹، اساساً از آرایش ضعیف طبقاتی وی در عرصه‌ی کارزار سیاسی، بی‌افقی اجتماعی و توهم وی نسبت به اپوزیسیون‌های بورژوایی روز نشأت می‌گرفت. کارگران فرانسه در سیر تحولات این دوره، زیر فشار گرسنگی و فقر و وام و زندگی ذلت بار آلونک نشینی از این انقلاب به آن انقلاب می‌شتافتند. در حالی که بورژوازی صنعتی فرانسه، سواً بهبود شرایط سودآوری سرمایه‌هایش، امکان استثمار هارتر پرولتاریا و یافتن جای پای محکم‌تر در قدرت سیاسی، هیچ چیز دیگری به مخیله‌ی خود راه نمی‌داد. هم سویی و هم گامی این دو طبقه‌ی اجتماعی در تمامی طول این دوران بر دو مولفه‌ی واقعی مهم استوار بود. بورژوازی صنعتی آگاه، برای خود و با

درایت طبقاتی لازم چشم به تغییر سلطنت ژوئیه داشت و پرولتاریای فرانسه ناآگاه، در خود و بی‌افقی فکر می‌کرد صرف تغییر سلطنت می‌تواند گرهی از کار وی بازگشاید. در پروسه‌ی این هم صدایی و هم صفتی، اولی از آگاهی و منافع طبقاتی خویش عزیمت می‌کرد و دومی را به گوشت دم توپ تحقق انتظارات خویش مبدل می‌ساخت. در حالی که دیگری در تار و پود توهمات دامن‌گیرش و زیر فشار تشنگی مرگ بار خویش، سراب را آب می‌پنداشت و بسیار راحت پلکان عروج اولی به آستان قدرت دولتی می‌گردید. مارکس تداوم این درهم رفتگی توهم آمیز طبقاتی را حتا در روزهای بعد از انقلاب فوریه به این شرح توصیف می‌کند:

«بدین سان در ذهن پرولترها، که اشرافیت مالی را با کل بورژوازی به معنای عام کلمه قاطی می‌کردند، در تخیل جمهوری خواهان شجاعی که حتا وجود طبقات اجتماعی را منکر بودند یا حداکثر به عنوان یکی از نتایج سلطنت مشروطه‌اش می‌پذیرفتند، در سخنان پراز دورویی و ریای «فراکسیون»‌های بورژوازی که تا آن زمان از قدرت برکنار بودند، با تاسیس



جمهوری، سلطه‌ی بورژوازی نابود شده می‌نمود. این جا بود که همه‌ی سلطنت طلبان به جمهوری خواه تبدیل شدند و همه‌ی میلیونرهای پارسی به کارگر. آن اصطلاحی که هم بهتر از هر چیز به درد این الغای خیالی مناسبات طبقاتی می‌خورد، اصطلاح «برادری» بود، [عصر، عصر] برادری و باهمی همگانی و جهان شمول [بود]، این شیوه‌ی ساده لوحانه‌ی کنار گذاشتن ذهنی تضادهای طبقاتی، این گونه آشتی یافتن احساساتی کشف و شهودوار در مقامی ورای مبارزات طبقاتی، آری این «برادری»، شعار راستین انقلاب فوریه بود. جدایی طبقات اجتماعی سوء تفاهمی بیش نبود و همان بیست و چهارم فوریه، لامارتین در وصف حکومت موقت آیه صادر کرد و فرمود «حکومتی که به این سوء تفاهم وحشت ناک موجود بین طبقات متفاوت پایان می‌دهد». پرولتاریای پاریس هم سرمست این شور و شوق با شکوه برادری بود. «مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه»، صفحه‌ی بیست و پنج

فرمول بندی منافع مشترک که به طور معمول محمل توجیه مقوله‌ی «ملت» قرار می‌گیرد، خود موضوعی بی پایه و بازگفته است. بورژوازی در هیچ عصری حتا در عمیق‌ترین و وسیع‌ترین سطح نیاز تاریخی خود به هم راه کردن پرولتاریا برای مقابله با نظام‌های پیشاسرمایه‌داری و سلطنت و کلیسا، هیچ گاه مدافع هیچ نوع حقوق اجتماعی و آزادی‌های سیاسی برای طبقه‌ی کارگر نشده است. بالعکس، این صرفاً طبقه‌ی اخیر بوده است که کوشیده است به ضرب مبارزات گسترده و مجادلات خون بار خویش، برخی از حقوق و آزادی‌های اجتماعی را بر نظام‌های یاد شده تحمیل نماید. یک نکته‌ی بسیار اساسی در این گذر، این است که بورژوازی این حقوق را فقط برای خود می‌خواسته است و با هر نوع برخورداری طبقه‌ی کارگر از آن‌ها مخالفت می‌ورزیده است. پرولتاریا این آزادی‌ها را بر دستگاه قدرت فئودالی و اربابان کلیسا تحمیل کرده است و بورژوازی به یمن پیکار طبقه‌ی کارگر از این حقوق و آزادی‌ها برخوردار می‌شده است، در حالی که خود توده‌های کارگر برای مدت‌های مدید به کلی از داشتن آن‌ها محروم می‌مانده‌اند. در کنار این مطلب، نکته‌ی مهم دیگری را نیز فراموش نکنیم، این که حقوق و مطالبات و آزادی‌های مورد بحث حتا در همان دوره‌های مورد استناد تا

آن جا که به طبقه‌ی کارگر مربوط است نه حق و نه آزادی، بلکه تمامیت بی حقوقی و اسارت وی در مقابل سرمایه داری بوده است. با توجه به همه‌ی این نکات، مقوله‌ای به نام منافع مشترک طبقات کارگر و سرمایه دار حتا در کهنه‌ترین دوران تاریخ حیات سرمایه داری بسیار بی اساس و پایه ریزی پدیده‌ی «ملت» بر وجود چنین منفعی بسیار بی اساس تر است.

کمونیست‌ها و مقوله‌ی «ملت» و «مساله‌ی ملی»

هر کارگر آگاهی در هر شرایط و هر مکان و هر لحظه‌ی تاریخی، هر نوع جنگ افروزی و تجاوز و توحش علیه انسان‌ها را محکوم می‌کند و علیه آن به مبارزه برمی‌خیزد. این مساله نیازمند نزول هیچ آیه‌ای درباره‌ی حقوق «ملت» نیست و به برپایی هیچ امام زاده‌ی جعلی بی محتاج نمی‌باشد. این سخن که مارکس و انگلس و هم رزمان آن‌ها از جنبش مردم ایرلند در مقابل تجاوز دولت بریتانیا جانب داری می‌کردند یا به اشغال کشور لهستان توسط تزار اعتراض می‌نمودند، هیچ ربطی به «ملت» بودن و نبودن ساکنان این جوامع نداشت. تاریخ ورود مقوله‌ی «ملت»، «مساله‌ی ملی»، «دولت ملی» و «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» به ادبیات چپ و طبقه‌ی کارگر را بیش‌تر در کارنامه‌ی سوسیال دموکراسی و مشخص‌تر از همه کائوتسکی باید جست و جو نمود. لنین در رجوع به مقاله‌ی کائوتسکی زیر نام «ملی بودن و بین‌المللی بودن» است، که بحث «ملت» و دولت ملی و مانند این‌ها را تا سطح یکی از مسایل اساسی کمونیسم و جنبش کارگری کشورها! شاخ و برگ می‌دهد و با کسانی که نظریه‌ی کائوتسکی را قبول ندارند، وارد احتجاج می‌شود. لنین می‌نویسد:

«... در تمام جهان، دوران پیروزی نهایی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه‌ی اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی، بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی بر سرزمین‌هایی که اهالی آن‌ها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند عملی گردد. در عین حال، هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان، مهم‌ترین وسیله‌ی آمیزش بشری است.

وحدت زبان و تکامل بلامانع آن یکی از مهم‌ترین شرایط مبادله‌ی بازرگانی واقعا آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه داری معاصر و یکی از مهم‌ترین شرایط گروه بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.» «حق ملل در تعیین سرنوشت خود»

لنین به دنبال طرح مطلب بالا، نتیجه می‌گیرد:

«به این جهت، تمایل هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل دولت‌های ملی که بتوانند این خواست‌های سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نمایند. محرک این قضیه، عمیق‌ترین عوامل اقتصادی است. و به این جهت، برای تمام اروپای غربی و حتا برای تمام جهان متمدن تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه داری، جنبه‌ی عمومی و عادی دارد.» (همان جا)

فرمول بندی لنین صحنه‌های یک دوره‌ی تحول تاریخی را نقاشی می‌کند، اما تصویر وی از این صحنه حقایقی بسیار جدی را در پشت پرده‌ی ابهام مستور می‌نماید. او می‌گوید، که فرآیند انکشاف کاپیتالیستی جوامع تسخیر بازار داخلی توسط بورژوازی را اجتناب ناپذیر می‌ساخته است و این امر پایه‌ی مادی موضوعیت جنبش‌های ملی و مبارزه برای تشکیل دولت ملی بوده است. فاز انکشاف و تسلط رابطه‌ی کار مزدوری در درون جوامع غربی تا پیش از عروج بورژوازی به صورت یک طبقه‌ی مسلط اقتصادی و سیاسی، پرولتاریا و بورژوازی را در تقابل با فئودالیسم، اشرافیت مالی، سلطنت مطلقه و کلیسا در کنار هم قرار می‌داده است، اما نوعی هم راهی و هم صدایی که صرفاً برآیند رویکرد آگاه و موقعیت برتر و نیرومند یکی و موقعیت ضعیف و ناآگاه و توأم با استیصال دیگری است. وجود این هم صدایی و هم راهی، حقانیت وجود پدیده‌ای به نام «ملت» و اصالت مقوله‌ی جنبش ملی را تبیین نمی‌کند. حتا در طی این دوره نیز طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی کارگر است و بورژوازی هم طبقه‌ی بورژوازی است. جنبش متناظر با حضور هم سوی آن‌ها نیز جنبش تبعیت بردگان مزدی از اربابان سرمایه در درون جبهه‌ی مشترکی است، که پیروزی آن سرانجام پیروزی محتوم بورژوازی و شکست



نابودگرانه‌ی پرولتاریا است. فاصله‌ی میان فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸ در فرانسه، بارزترین گواه صحت این حرف است. مارکس در این باره به نقل از روزنامه‌ی «مونیتور» و با تأیید درستی آن می‌نویسد:

«آخرین بقایای رسمی انقلاب فوریه، یعنی کمیسیون اجرایی، هم چون خواب و خیالی که در برابر واقعیت تاب نیاورد، در آتش بازی‌های لامارتین به موشک‌های آتش افکن کاونیناک تبدیل گردید. معلوم شد که مفهوم حقیقی، ناب و عوام فهم برادری، برادری طبقات دارای منافع متضاد که یکی دیگری را می‌چاپد، همان برادری‌یی که با بوق و کرنا در فوریه اعلام شد و با حروف درشت بر سر در همه‌ی اماکن مهم پاریس، همه‌ی زندان‌ها، همه‌ی سربازخانه‌ها، حک گردید، چیزی جز جنگ داخلی، جنگ داخلی به دهشت‌ناک‌ترین شکل آن، جنگ میان کار و سرمایه نیست. در شام گاه بیست و پنجم ژوئن، آتش این برادری از هر پنجره‌ای در پایتخت زبانه می‌کشید و درست در همان لحظاتی که پاریس بورژوازی چراغانی می‌کرد، پاریس پرولتاریا غرق در آتش و خون بود و در حالت نزع دست و پا می‌زد. برادری درست همان قدری دوام آورد، که منفعت بورژوازی اقتضای برادری با پرولتاریا را داشت.» (مبارزه طبقاتی در فرانسه، صفحه‌ی چهل و چهار)

پروسه‌ی تسلط بورژوازی بر بازار داخلی که لنین بدان استناد می‌جوید، در واقع همان پروسه‌ی عروج طبقه‌ی بورژوازی به موقعیت مسلط اقتصادی است و دولت ملی مورد اشاره او طبیعتاً دولت بورژوازی است. سؤال اساسی این است، که چرا در طی این دوره پرولتاریای جامعه باید خود را بخشی از پدیده‌ای به نام ملت به حساب آورد. پیداست که او در این فاز یکی از دو طبقه‌ی اساسی جامعه نیست، اما چرا باید استقلال وی از بورژوازی و آنتاگونیسم عینی او با طبقه‌ی سرمایه دار در طول و عرض مقوله‌ی «ملت» به دست فراموشی سپرده شود؟! این که وی قادر به انفصال خود و صف طبقاتی خود از بورژوازی نیست، یک واقعیت است، اما این که بی‌افقی و وضعیت فرودست وی مبنایی برای صحنه نهادن بر انحلال او در جنبش ملی و ارتش استقرار دولت ملی شود، چیزی است که نمی‌تواند مورد تأیید کمونیست‌های

کارگر باشد. چنین به نظر می‌رسد، که در سخن لنین ضدیت سرسختانه و قاطع در مقابل هر نوع اشغال‌گری - که یک اصل مسلم و مهم برای جنبش کارگری و کمونیسم طبقه‌ی کارگر است - با قبول پدیده‌ی «ملت» و جنبش ملی هم عرض تلقی شده است. طبقه‌ی کارگر به اشغال هر کشوری توسط هر دولت دیگر - خواه سرمایه داری و خواه پیشاسرمایه داری - اعتراض می‌کند، نه به این دلیل که سکنه‌ی کشور مورد اشغال یک «ملت» هستند، بلکه به این دلیل ساده که انبوهی از انسان‌ها هستند. انسان‌هایی که در سیطره‌ی یورش قدرت‌های مهاجم، تمامی زندگی و امکانات و آزادی‌های اجتماعی و انسانی خود را از دست می‌دهند. اشغال سرزمین‌ها، جنبش‌های اجتماعی درون آن‌ها را به قهقرا می‌راند و به روند مبارزه‌ی طبقاتی جاری در آن دیار عمیقاً آسیب می‌رساند. اشغال‌گری، عمل جنایت کارانه‌ای است که باید محکوم شود و از ساکنان سرزمینی که زیر فشار جنگ افروزی‌ها و ستم و شرارت قوای اشغال‌گر، زندگی و امنیت و آسایش و آزادی و همه چیز خود را از دست می‌دهند، باید با همه‌ی توان دفاع گردد. این مساله ربط خاصی با ملت بودن و نبودن ساکنان سرزمین مورد اشغال ندارد و هیچ اعتبار و حقانیتی برای وجود دولت ملی و فراطبقاتی در آن قلمرو جغرافیایی ایجاد نمی‌نماید. در شرایط تاریخی حاضر، سرمایه داری جهانی زیر نام تشکیل دولت اسرائیل، بخشی از خاورمیانه به نام فلسطین را به سبانه‌ترین شیوه‌ها مورد تجاوز و اشغال قرار داده است. وظیفه‌ی محتوم طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است، که این اقدام هار و نفرت انگیز سرمایه‌ی جهانی را مورد اعتراض قرار دهد، اما ضرورت و مبرمیت این اعتراض، ساکنان سابق فلسطین را به یک «ملت» تبدیل نمی‌کند. و بر همین اساس، نباید کارگر و سرمایه دار فلسطینی را لباس «اخوت ملی» پوشاند؛ نباید مبارزات مردم فلسطین را سرشت جنبش ملی عطا نمود؛ و بالاخره نباید این مبارزات را به سمت تشکیل دولت ملی هدایت کرد. بالعکس، وظیفه‌ی لحظه به لحظه‌ی جنبش کارگری بین‌المللی و کمونیست‌های سراسر دنیاست، که با توهّمات کارگر فلسطینی پیرامون وجود پدیده‌ای به نام ملت فلسطین مبارزه کنند و برای آن‌ها توضیح دهند چیزی به این نام وجود واقعی ندارد. باید برای توده‌ی کارگر فلسطین روشن ساخت، که متحد واقعی او

نه بورژوازی فلسطین و نمایندگان فکری و سیاسی این طبقه، که کارگر اسرائیلی، کارگر لبنانی، عراقی، سوری، اردنی، ایرانی، مصری و کل طبقه‌ی کارگر جهانی است. باید به آن‌ها گفت، که راه نجات آنان نه در تشکیل دولت ملی فلسطین، که فشردن دست وحدت کارگران منطقه و جهان با هدف رفع سلطه‌ی شوم سرمایه و از جمله سلطه‌ی جنایت کارانه‌ی بورژوازی اسرائیل و عرب و هر بخش از بورژوازی جهانی بر شرایط کار و زندگی و سرنوشت آن‌ها است. کمونیست‌ها و کل طبقه‌ی کارگر جهانی باید برای محو کامل دولت اسرائیل مبارزه نمایند، در همان حال که تشکیل هر گونه دولت بورژوایی زیر نام دولت ملی فلسطین را مردود اعلام کنند.

لنین اهمیت پیکار طبقه‌ی کارگر با هر نوع اشغال‌گری و مبرمیت دفاع سرسخت این طبقه از حقوق انسان‌های آماج تعرض و اشغال را بسیار درست تصریح می‌کند، اما اشکال اساسی کار این جا است که او مبارزه با اشغال‌گری دولت‌های متجاوز به حریم زندگی و کار انسان‌ها را با ملت پنداشتن اشغال‌شدگان به هم می‌آمیزد و از همین جا به جنبش ملی و موضوعیت و اعتبار و اصالت تشکیل پدیده‌ای به نام دولت ملی گذر می‌کند. لنین در همین راستا با گفته‌های مارکس در رابطه با مساله‌ی ایرلند و لهستان و کلا مقوله‌ی ملی و ملت نیز برخوردی راست روانه می‌نماید. مارکس هر نوع تندنس شوونیستی درون طبقه‌ی کارگر و از جمله طبقه‌ی کارگر کشور اشغال‌کننده را سخت مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دهد. او در ملاقات با لویاتین، سوسیالیست جوان روسی، بی‌توجهی وی به اهمیت اعتراض طبقه‌ی کارگر روسیه به اشغال لهستان توسط دولت تزاری را یک پاشنه‌ی آشیل جدی وی تلقی می‌کند و از گرایش‌های شوونیستی درون جنبش چارتیستی کارگران انگلیسی، که آنان را در رابطه با مساله‌ی ایرلند در کنار بورژوازی جنایت‌کار و متجاوز بریتانیا قرار می‌داد، بسیار جدی انتقاد می‌نماید. نقطه‌ی عزیمت مارکس در همه جا بدون هیچ استثناء، ملزومات و ساز و کارهای تضح و بالندگی و قوام و تکامل جنبش ضد کار مزدی و کمونیستی طبقه‌ی کارگر است. به همین دلیل، او هم زمان به گاه تنظیم بیانیه‌ی «انجمن بین‌المللی کارگران» با ناسیونالیسم مآذینی نیز به صورت جدی مبارزه می‌کند.



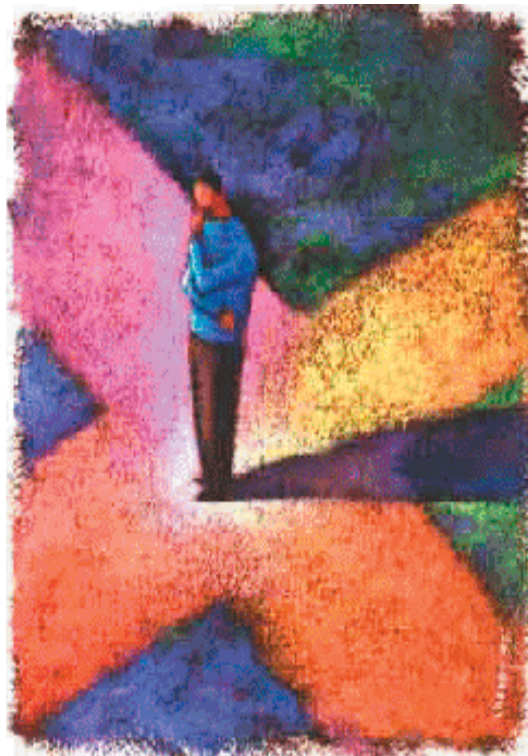
یک شاخص بسیار مهم دیگر برخوردارهای مارکس، این است که ملت ستیزی توخالی و فاقد بار طبقاتی و سوسیالیستی امثال پرودون و لانگه و لافارک را بسیار شفاف به باد انتقاد می‌گیرد. واقعیت این است، که مارکس در هیچ کدام از این قلمروها و در طرح هیچ کدام از این رویکردها و راه کارها هیچ دریچه‌ای را به سوی اصالت بخشیدن و حقانیت دادن به مقوله‌ای به نام ملت و دولت ملی و جنبش فراطبقاتی ملی باز نمی‌کند. مارکس حتی آن جا که نظریه‌ی الغای ملت طرف داران پرودن را مورد حمله قرار می‌دهد، به هیچ وجه از حقانیت پدیده‌ای به اسم ملت دفاع نمی‌نماید. بالعکس، ملت ستیزی فراطبقاتی متناظر با سوسیالیسم بورژوایی پرودن را به باد حمله می‌گیرد.

به نظر می‌رسد، که لنین به جای توجه به هسته‌ی درست بحث‌های مارکس در مورد مساله‌ی ملت و جنبش ملی در بیش‌تر موارد از این و آن گفته به نفع حقانیت بخشیدن به پدیده‌های مذکور استمداد جسته است. مارکس، همان گونه که خود تصریح می‌کند و لنین نیز ظاهراً قبول دارد، حتی از جنبش استقلال طلبانه‌ی مردم ایرلند دفاع نمی‌نمود. او کاملاً درست و اصولی بر این عقیده بود، که جنبش کارگری انگلیس باید معضل ایرلند را حل کند. تغییر موضع مارکس نسبت به این مساله دقیقاً هنگامی روی داد، که دریافت تسلط بریتانیا بر ایرلند بر خلاف آن چه او انتظار دارد عملاً طبقه‌ی کارگر انگلیس را به جای مبارزه‌ی طبقاتی علیه بورژوازی و اساس سرمایه داری به نوعی هم سویی و هم آوایی با بورژوازی این

کشور سوق داده است. در این جاست که به دفاع از جدایی ایرلند برمی‌خیزد، تا شاید از این طریق کارگر انگلیسی با رهایی از مخمصه‌ی توهمات ملی و ناسیونالیستی بر طبل مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری خویش بکوبد. در هر حال، نکته‌ی بدیهی این است که زاویه‌ی نگاه مارکس به مساله در هیچ کجا قبول واقعیت ملت و جنبش ملی و حقانیت دولت ملی نیست. بر همین اساس، استنتاج لنین از گفته‌های وی نمی‌تواند موجه باشد. تمرکز لنین بر اعتبار و اصالت این مقولات عملاً سبب می‌شود، که او به طور مثال حتی جدایی نروژ از سوئد را امری اصولی و لازم و رادیکال به حساب آورد. در حالی که این

امر همان گونه که روزا لوکزامبورگ در آن زمان به درستی می‌گفت، نشانی از سیاست رادیکال کارگری و پرتوی از منافع جنبش کارگری دو کشور را به هم راه نداشت.

پافشاری لنین بر اهمیت مساله‌ی ملت، جنبش ملی یا دولت ملی، اگر چه تا آن جا که به مباحثات و دوره‌ی خود او برمی‌گشت، معضل چندان پیچیده‌ای را به جنبش کارگری تحمیل نمی‌نمود و اگر چه در جامعه‌ی روسیه حتی به صورت سلاحی علیه شووینسم بورژوازی و توهمات ناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر روس کارایی داشت، اما به دلیل نقطه عزیمت نادرست آن، بعدها به دستاویزی در



دست‌گراشاتی از بورژوازی برای قربانی نمودن جنبش کارگری جوامع در ورطه‌ی انتظارات و اهداف این گرایش‌ها تبدیل شد. آن چه بعدها زیر نام خلق و جنبش خلق‌ها و انقلاب خلقی علیه امپریالیسم در کمیترون تکوین یافت، قدم به قدم کوشش کرد تا برای توجیه خود و برای پرده انداختن بر تمامی وجوه سوسیال بورژوایی خود از همان آموزش‌ها اتخاذ سند نماید.

از «ملت» و «دولت ملی» تا «خلق» و «حاکمیت خلق‌ها»

آن چه که توسط کائوتسکی فرمول بندی شده بود و لنین با استنتاج خاص خود آن

را وارد جنبش کارگری روسیه و سپس «کمیترون» ساخت، در شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری و به دنبال شکست انقلاب اکتبر به مجوزی برای انحلال جنبش کارگری کشورها در اهداف و سیاست‌های مشترک میان اردوگاه سرمایه‌داری دولتی و بخشی از بورژوازی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تبدیل شد. خلق، جنبش خلق‌ها، انقلاب ضدامپریالیستی خلق و حاکمیت خلق، همه جا زینت بخش تالار احزاب کمونیست و مشعل مبارزه‌ی طبقاتی دوران گردید! تبیین عمیقاً غیرمارکسی سرمایه داری، تحلیل در بنیاد ناسیونالیستی شرایط امپریالیستی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی و روایت بورژوایی سوسیالیسم قدم به قدم از در و دیوار وارد صحنه‌ی مصاف شد، تا پرولتاریای جهانی و به ویژه طبقه‌ی کارگر سه قاره را به ضرورت انحلال در پدیده‌ای به نام «ملت» و «خلق»، به ایفای نقش شهدای جان باز جنبشی به اسم جنبش ملی و خلقی و برای استقرار دولت‌هایی با همین نام و نشان توجیه و متقاعد سازد. آن چه قبلاً درباره‌ی ملت و اهمیت تعیین سرنوشت ملت‌ها و دولت ملی تئوریزه شده بود، اینک با مساعی مشترک نمایندگان فکری اردوگاه و بخشی از بورژوازی کشورهای اخیر در لابلای انبوه تحلیل‌های بی پایه و انتساب همه‌ی آن‌ها به مارکس! پیچیده شد و بسان نقل و نبات به هاضمه‌ی ذهن و فکر و قلمرو مبارزه‌ی طبقاتی کارگران دنیا سرشکن گردید.

بالاخر در نقل مطلبی از مارکس مشاهده نمودیم، که چگونه در روزهای بعد از انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ فرانسه، در لابلای

گرد و غبار انبوه جمهوری خواهی فراطبقاتی و شعارهای آسمان کوب برادری طبقات که به نرمی حریر در گوش‌ها طنین می‌انداخت، همه‌ی میلیونرها یک باره کارگر شدند و همه‌ی سلطنت طلبان یک شبه جمهوری خواه از آب در آمدند. در دوره‌ی مورد بحث ما نیز تمامی نمایندگان فکری و سیاسی بخش‌هایی از بورژوازی کشورهای سه قاره، هزاران بار از کارگران، کارگرتر شدند و صفوف فشرده‌ی نخبگان سرمایه آن چنان دیواره‌های داخلی احزاب کمونیست عصر را فشار داد که سوازی الزامات تبلیغاتی پشت و پترینی، هیچ جای خالی بی برای هیچ کارگری در درون آن‌ها باقی نماند.



اردوگاه سرمایه داری دولتی و ناسیونالیسم چپ کشورها به موازات وثیقه کردن تئوری‌ها و افق پردازی‌های بالا برای انحلال جنبش کارگری جوامع در ورطه‌ی انتظارات بخشی از طبقه‌ی بورژوازی جهانی، فرمول بندی‌های پیشین بلشویسم و سوسیال دموکراسی درباره‌ی ملت و جنبش ملی و حق تعیین سرنوشت ملی را به سود خود تکمیل کردند. آن‌ها در همین راستا تا هر کجا که توانستند، گفته‌های مارکس را نیز تحریف نمودند. زمانی مارکس ضمن انتقاد عمیق و استوار از ناسیونالیسم و به عنوان بخشی از ستیز کمونیستی و کارگری با تجاوز طلبی دولت‌ها، اشغال لهستان توسط دولت تزاری را محکوم می‌کرد. او در همان زمان و در متن محکوم نمودن سیاست اشغال، تصریح کرد که دفاع از مقاومت مردم لهستان تا زمانی مجاز است که انقلاب ارضی در روسیه به وقوع نپیوسته است. معنای سخن وی آن بود، که لهستان به لحاظ سطح تکامل اقتصادی و پیش شرط‌های بالندگی جنبش کارگری در قیاس با روسیه از موقعیت پیشرفته‌تری برخوردار است و جدایی این کشور از امپراطوری تزار می‌تواند پروسه‌ی عروج طبقه‌ی کارگر جامعه را کاملاً شتاب بخشد. مارکس بر پایه‌ی همین تحلیل تاکید نمود، که دفاع او از جنبش جدایی طلبانه‌ی مردم لهستان فقط به این دلیل صورت می‌گیرد و این دفاع را تا زمانی مجاز می‌شمارد، که شرایط مورد گفت و گو به قوت خود باقی باشد. او اضافه کرد که در صورت وقوع انقلاب ارضی در روسیه، این وضعیت دچار تغییر می‌گردد و متعاقب آن جدایی لهستان نیز برای جنبش کارگری جهانی مقوله‌ای قابل دفاع و حمایت نخواهد بود.

خط مشی مشترک اردوگاه و امپریالیسم ستیزی خلقی ناسیونال چپ کشورها، نه فقط هیچ نشانی از نوع نگاه مارکس به معیارها و ملاک‌های طبقه‌ی کارگر پیرامون مقوله‌ی اشغال ستیزی و جدایی طلبی را به هم راه نداشت، که همه‌ی راه کارها و افق آفرینی‌هایش را به دار بازگونه سازی آموزش‌های وی آویزان می‌کرد. کمیت‌ترین اردوگاه و چپ سوسیال خلقی زیر لوای تقید به گفته‌های مارکس! مدعی شدند در هر بخشی از هر جامعه‌ای که پروسه‌ی تسلط سرمایه داری کمی کندتر از سایر مناطق آن جامعه به پیش رفته است، باید چراغ به دست دنبال منافع مشترک خلق و بورژوازی ملی!

و تعارضات حاد آن با منافع «کمپرادورها»! و «بورژوازی وابسته به امپریالیسم»؟! گشت! آن‌ها «مارکسیسم» را ارتقاء دادند! مارکس تصریح کرده بود، که دفاع کمونیست‌ها از جدایی طلبی منوط به زمینه‌های مادی و اجتماعی، عروج پرشتاب‌تر جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر در منطقه‌ی تحت اشغال است. این مساله اینک در تئوری‌های نوین! ارتقاء دهندگان «مارکسیسم» به ضد خود مبدل می‌گشت. فرم لباس، زبان، حتا وجود گویش‌های محلی، اشکال قهری ستم سرمایه‌داری، بی حقوقی‌های منبعث از سلطه‌ی مناسبات کاپیتالیستی، عقب ماندگی اقتصادی ناشی از جبر ناهم گونی انکشاف و توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، همه و همه مجوز بلامعارض صدور پروانه برای ملت بودن، انحلال تام و تمام پرولتاریا در ملت، جایگزینی جنبش کارگری با جنبش خلق و آلترناتیو قرار دادن حق تعیین سرنوشت ملی برای مبارزه‌ی طبقاتی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر منطقه می‌شد! این چنین القاء گردید، که واقعیتی به نام «ملت» و «جنبش ملی» مانعی بر سر راه عروج جنبش کارگری است و زیر نام دل سوزی برای رفع موانع این عروج! یا زیر نام کمونیست‌های پرچم دار و هموار ساز راه این عروج، کل کارگران منطقه و تمامی بود و هست جنبش کارگری مناطق به حوزه‌ی سربازگیری ارتش خلق فراخوان داده شد! مارکس همه‌ی حرف‌اش این بود، که جدایی و حق تعیین سرنوشت باید در خدمت عروج بی دردسترتر و پرشتاب‌تر جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران قرار گیرد و تئوری‌های جدید «تکامل مارکسیسم»! جنبش ملی و اهمیت حق تعیین سرنوشت خلق‌ها را به دستاویزی آهنین برای ذبح پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی وی در آستان مقدس ملت و جنبش ملی تبدیل می‌نمود.

در همین جا، در گیر و دار تکامل تئوری «مارکسیسم» توسط اسوه‌های ناسیونال چپ، اقتصاد سیاسی مارکسی هم به حوزه‌های بازآموزی نوین! و به بازپردازی‌های تکاملی تازه! احضار می‌گردید. مارکس در آناتومی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تشریح کرده بود، که تسلط سرمایه‌داری در یک جامعه یا در این و آن نقطه‌ی یک جامعه را نباید و نمی‌توان با شمار کارگاه‌های صنعتی و رقم انباشت سالانه‌ی سرمایه کندوکاو نمود. فشرده‌ی آموزش وی در این رابطه آن بود، که با تسلط رابطه‌ی کار و سرمایه در یک

جامعه‌ی معین، تمامی آثار و بقایای متلاشی اشکال تولیدی پیشین در مقابل شیوه‌ی تولید نوین رنگ می‌بازند. اجاره، نوع مالکیت، بازار و همه چیز به تابعی از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار مبدل می‌شوند. این تحول حتا در بخش‌هایی از جامعه، که شاهد انباشت صنعتی وسیع در این یا آن قلمرو تولیدی نیست هم جامعه‌ی تحقق می‌پوشد. چپ ناسیونالیستی و سوسیال خلقی، این درس اساسی اقتصاد سیاسی مارکس را مثل همه‌ی آموزش‌های دیگر مارکسی به یک سوی پرتاب کرد و در تحلیل مناسبات اجتماعی به جای رجوع به شیوه‌ی تولید مسلط، پایه‌ی کندوکاوش را بر مولفه‌های تشخیص ملت و جنبش ملی محکم می‌کرد. از لباس و زبان و گویش و نژاد عزیزت نمود، تا مرزهای مناسبات اقتصادی را جست و جو نماید و قلمرو تسلط این یا آن شیوه‌ی تولید را به حوزه‌ی رواج زبان و نوع لباس و امثال این‌ها رجوع دهد. بدین سان، تسلط مناسبات سرمایه‌داری و شانس وجود جنبش کارگری در این و آن حوزه به راحتی نفی شد و مجوز لازم برای سازمان دهی جنبش خلق به جای جنبش کارگری به آسانی کسب گردید.

تئوری‌های اخیر در سال‌های قبل و بعد از قیام بهمن ۵۷، رویکرد نیروهای چپ در ایران را عمیقاً در سیطره‌ی نفوذ خود گرفت. آن چه در جامعه‌ی کردستان و در رابطه با جنبش کارگری این دیار رخ داد، به گونه‌ای بسیار وسیع از این نظرات و نظریه آفرینی‌ها متأثر بود. چپ روزهای بعد از قیام بهمن در رابطه با کردستان به رغم برخی رویکردهای پاره وار رادیکال، زیر فشار این دیدگاه‌های مخرب سوسیال خلقی و ناسیونالیستی نه فقط کمکی به سازمان دهی جنبش کارگری علیه سرمایه داری نکرد، که کاملاً بالعکس این جنبش را عمیقاً و وسیعاً در راه حل‌های سوسیال بورژوازی و خلقی منحل ساخت. چپ بعد از قیام از کومه‌له گرفته تا خط سه و فدایی و سپس حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری و دیگران نه فقط جنبش کارگری را به چنین ورطه‌ی هول ناکی سوق داد، که در تمامی راه حل پردازی‌ها، سیاست‌ها و راه کارهای خود هیچ کمکی به تقویت رویکرد انقلابی اقشار فرودست غیرکارگری کردستان مانند دهقانان فقیر و تهی دستان شهری هم ننمود. این‌ها موضوعاتی است، که در بخش‌های بعدی این نوشته به صورت کنکرت و با رجوع به تاریخ



و مدارک ایزکتیو صورت خواهد گرفت.

جنبش کارگری کردستان از انقلاب همین تا امروز

رشد ناموزون، انکشاف نامتوازن عرصه‌های مختلف اقتصادی، توزیع جغرافیایی ناهم‌گون انباشت و توسعه‌ی متشتت سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، پدیده‌های جبری و کاملاً طبیعی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند. اساس نظم یا هر مرآده‌ی حقوقی، اخلاقی، مدنی و انسانی در این نظام بر منطق تولید اضافه ارزش و سود انبوه‌تر استوار است.

در این جا همه چیز از منطق سود تبعیت می‌کند و عزیزترین و مقدس‌ترین حریم پیش ریز برای سرمایه، جایی است که نرخ و حجم اضافه ارزش‌ها بیش‌تر باشد. این واقعیت وجودی تولید سرمایه‌داری است. چیزی که در اندیشه و پندار و ایدئولوژی برتافته از رابطه‌ی سرمایه به طور کامل معکوس جلوه می‌یابد و ناسیونالیسم به عنوان ایدئولوژی بورژوازی با تزریق خود به اعماق مغز و فکر و هستی اجتماعی توده‌های کارگر، شالوده‌ی ستیز خودجوش طبقاتی آن‌ها علیه سرمایه را آماج تخریب و تضعیف قرار می‌دهد. پروسه‌ی انکشاف و تسلط رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار در جامعه‌ی ایران، هم‌سان همه‌ی جوامع دیگر جهان معاصر، قهرا و اجتناب‌ناپذیر بار همه‌ی مولفه‌ها و مختصات بالا را با خود حمل می‌کرد. این مولفه‌ها با توجه به قوانین عمومی انباشت سرمایه در شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، در درون جامعه‌ی ما و سایر جوامع مشابه ابعاد تاثیر و درجه‌ی شمول بسیار وسیع‌تر و حادثی را نیز احراز می‌نموده است. به عنوان مثال، توزیع جغرافیایی میزان پیش ریز سرمایه و تحولات فراساختاری آن، علاوه بر حمل جبری کلیه‌ی ناهم‌گونی سرشتی تولید سرمایه‌داری، حتا در قیاس با جوامع اروپایی بسیار ناهم‌گون‌تر بوده است. به همان گونه که توسعه‌ی سیاسی، مدنی، فرهنگی و حقوقی متناظر با انکشاف این شیوه‌ی تولید در ایران نیز منطبق با این یا آن جامعه‌ی غربی به ورطه‌ی تحقق نیپوسته است.

در تمامی دوره‌های گسترش و تسلط نظام سرمایه‌داری در ایران، از آغاز تا شروع دهه‌ی پنجاه خورشیدی، استان مرکزی به لحاظ میزان انباشت سرمایه و کثرت توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار نه فقط با هیچ منطقه‌ی جغرافیایی دیگر کشور قابل قیاس نبود، که

حتا به تنهایی از بخش اعظم نواحی جامعه جلوتر بود. در سال‌های نخست دهه‌ی پنجاه بالغ بر بیست و سه درصد کل نیروی کار شاغل قلمروهای صنعتی در این حوزه‌ی جغرافیایی زندگی و کار می‌کردند. در همین دوره، نسبت شاغلان بخش‌های موسوم به «خدمات»! در فاصله‌ی مرزهای این ناحیه از سی و پنج درصد نیز تجاوز می‌کرد. این ارقام در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ باز هم به صورت بسیار چشم‌گیری دچار افزایش شد. به گونه‌ای که در پایان نیمه‌ی نخست این دهه، نسبت کارگران بخش صنعت این استان از نصف کل کارگران جامعه بالاتر رفت. این نکته نیز قابل تعمق است، که بخش اعظم این صنایع به ویژه کارخانه‌های جدیدتر و با سرمایه‌های بزرگ‌تر و تکنولوژی پیش‌رفته‌تر در یک مسافت بیست کیلومتری میان تهران و شهر کرج متمرکز بودند. از استان مرکزی و شهر تهران یا به بیان دقیق‌تر جاده‌های کرج و ساوه و آبدلی و حوزه‌های صنعتی قزوین و اراک که بگذریم، استان‌های آذربایجان شرقی و اصفهان و تبریز و خراسان هر کدام با شمار کثیری واحدهای عظیم صنعتی بزرگ‌ترین قطب‌ها و مراکز پیش ریز سرمایه را تعیین می‌کردند.

آن چه در بالا گفتیم، مربوط به زمانی است که از شروع انکشاف کاپیتالیستی جامعه بیش از یک قرن و از زمان تسلط تام و تمام شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حدود دو دهه می‌گذشته است. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و به تبع آن بازار سرمایه‌داری از مدت‌ها پیش سایه‌ی حیات و تسلط خود را تا عمق دورترین روستاهای جامعه بسط داده و بر کل شرایط کار و زندگی ساکنان کشور حاکم ساخته بود. با همه‌ی این‌ها، در پاره‌ای از نواحی کشور سرمایه‌گذاری‌های صنعتی مهمی در دستور کار سرمایه‌داران یا دولت بورژوازی قرار نداشت و معنای تسلط کامل سرمایه‌داری در یک جامعه نیز مطلقاً مترادف با وقوع چنین سرمایه‌گذاری‌هایی نیست. تحمل کم‌ترین میزان هزینه‌ی تولید و حصول بیش‌ترین میزان سود و بالاترین رقم نرخ سود تنها معیار تعیین نوع تولیدات، قلمرو انباشت و حوزه‌ی جغرافیایی پیش ریز را برای سرمایه مشخص می‌کند. استان مرکزی بر پایه‌ی همین ملاک در صدر جدول ترجیحات قرار داشت و پاره‌ای از مناطق در عین انحلال کامل اقتصادی در روند کار سرمایه‌داری، زیر فشار همان معیار اساسی

احراز شرایط برتر ارزش افزایی، چه بسا عرصه‌ی هجوم سرمایه‌ها برای انباشت بزرگ صنعتی واقع نمی‌شدند. در دوره‌ی مورد گفت و گوی ما، استان‌های سیستان و بلوچستان، بویراحمد و کهگیلویه، چهارمحال بختیاری، ایلام و لرستان در عداد این مناطق بودند و استان کردستان در میان بیست و دو ایالت مبتنی بر تقسیمات جغرافیایی کشور، مقام سیزدهم را احراز می‌نمود.

سطح به غایت نازل بهای نیروی کار، یک پیش شرط اساسی بازتولید و خودگستری سرمایه را تعیین می‌نمود. و این بدان معنی است، که توده‌های وسیع فروشنده‌ی نیروی کار باید در برهوت محرومیت از کلیه‌ی امکانات اجتماعی، معیشتی و حقوق سیاسی و مدنی، بار گسترش شتابان پروسه‌ی انباشت سرمایه، هزینه‌های غول‌آسای ماشین دولتی بورژوازی و بار کل جامعه‌ی کاپیتالیستی را به شاق‌ترین سیاق ممکن به دوش می‌کشیدند. همه چیز در هر زمینه و هر نقطه از حیات اجتماعی انسان‌ها یک راست از ملاک سودآوری حداکثر سرمایه و نازل‌ترین سطح بهای نیروی کار تبعیت می‌نمود. آب آشامیدنی به شرطی نیاز محله‌ی مسکونی، روستا، بخش، شهر و یا حتا شهر بزرگ تلقی می‌گردید، که بخشی از حل و فصل معضلات سیستم باشد. برق مصرفی خانه‌ها در جایی لازم به حساب می‌آمد، که مقتضای توسعه و قوام مناسبات حاکم بر ضرورت آن حکم می‌داد. راه در جایی کشیده می‌شد، که مشکلی از مشکلات سرمایه را حل کند و پروژه‌های شهرسازی و احداث خیابان و طرح اسفالت برای مناطقی مجاز می‌گردید، که نیازهای اقتصادی و اجتماعی و مدنی سرمایه تحقق آن‌ها را در دستور کار قرار داده باشد. بیمارستان ساخته می‌شد، مشروط به این که سلامت نیروی کار نیاز روز سرمایه باشد. و تاسیس مدارس در هر سطح با منحنی احتیاجات نظام سرمایه‌داری سیر صعودی می‌پیمود یا بالعکس دچار توقف می‌گردید. روند انطباق هر نوع دگرسانی اجتماعی و اقتصادی با نیازهای سرمایه و استثمار هر چه دهشت‌بارتر نیروی کار، لاجرم تمایزات محسوسی را در وضعیت معیشتی و شرایط زیست اجتماعی توده‌های کارگر و فرودست مناطق جغرافیایی مختلف کشور با خود به هم راه داشت. تمایزاتی که در گستره‌ی فقر، بی حقوقی‌های دهشت‌بار اجتماعی و درجه‌ی محرومیت سراسری کارگران از بهداشت،



مسکن، آموزش، دوا و درمان و حداقل معاش، مکان واقعی خود را پیدا می‌نمود. برخی استان‌ها پیشینه‌ی انباشت صنعتی کم و بیش طولانی داشتند و در فاصله‌ی میان قرن نوزدهم تا شروع دهه‌ی شصت میلادی، کارخانه‌ها و کارگاه‌های نسبتاً زیادی در آن جا دایر شده بود. خلع ید فراگیر توده‌های دهقانی در شروع این دهه، هجوم وسیع ارتش بیکاران روستاهای این نواحی به حاشیه‌ی شهرهای همین استان‌ها و بیش‌تر از همه تهران را به دنبال آورد. در این مناطق، بردگان مزدی جدید اولاً با فروش نیروی کار سطح نازلی از معیشت را برای خود دست و پا می‌کردند و ثانیاً در کنار هم زنجیران قدیمی نقش نسبتاً فعالی در مبارزات جنبش کارگری روز احرار می‌نمودند. مناطقی مانند آذربایجان، گیلان، مازندران، خراسان، اصفهان و اهواز در این زمره قرار داشتند. چیزی که در مورد پاره‌ای نواحی دیگر صدق نمی‌نمود. در مناطق اخیر، عوامل معینی باعث می‌شد توده‌ی کثیر خلع ید شده، به رغم غوطه خوردن رقت بار در دریای فقر و فلاکت و گرسنگی، از آوارگی و مهاجرت به میزان زیادی امتناع کنند. یک نگاه اجمالی به ترکیب جمعیتی کارگران مهاجر مناطق مختلف در آن سال‌ها نشان

می‌دهد، که نیروی خلع ید شده و بیکار استان‌هایی مانند سیستان و بلوچستان، کردستان، بوشهر، ایلام، کهگیلویه و بویراحمد، بندرعباس و بخش‌هایی از خراسان در چنین وضعیتی قرار داشتند. بی‌سوادی کامل یا سطح بسیار پایین تحصیل، کمبود مهارت کاری و تخصص شغلی، مشکلات زبان و ارتباطات فرهنگی، فقدان قدرت رقابت در بازار کار، نداشتن استطاعت مالی برای مهاجرت و شروع زندگی در شهرهای بزرگ، رواج فرهنگ تحقیر و توهین و تبعیض قومی یا نوع این‌ها از جمله عوامل اجتماعی تعیین‌کننده‌ای بودند که چنین وضعی را در مورد این بخش از توده‌های کارگر دامن می‌زدند.

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، کل ساختار حیات اجتماعی و تار و پود معیشت ساکنان جامعه از جمله سکنه‌ی همین نواحی را در عمق شروط و ملزومات بازتولید خود غرق ساخته بود، کار مزدی و بهای فروش نیروی کار شالوده‌ی معاش عظیم‌ترین بخش جمعیت را در همین استان‌ها نیز تعیین می‌نمود. با همه‌ی این‌ها،

بخش وسیعی از توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار در نواحی مورد بحث برای فروش نیروی کارشان با دشوارترین و مرگ‌بارترین شرایط مواجه بودند. اگر در سطح سراسری و در کل جامعه، دیکتاتوری هار و عریان پلیسی سرمایه بود که امکان هر نوع نفس کشیدن و اعتراض را از کل توده‌های کارگر سلب می‌کرد، در این جا و در قلمرو حیات این بخش، نفس پراکندگی ناشی از جبر اشتغال در کارگاه‌ها و مراکز تولیدی کوچک و بسیار کوچک نیز مزید علت می‌شد. آن سان که حتا به اندازه‌ی هم زنجیران خود در مراکز عظیم کار و تولید نیز موفق به حضور در مبارزه‌ی طبقاتی و ایفای نقش در جنبش اجتماعی طبقه‌ی خود نمی‌شدند. همین امر، وضعیت معیشت و سطح ابراز وجود اجتماعی کارگران این مناطق را سخت زیر فشار خود قرار می‌داد. بهای نیروی کار از نازل هم بسیار نازل‌تر می‌گردید. در شرایطی که سطح دست‌مزدها در مراکز صنعتی متمرکز در جاده‌های کرج و ساوه و آبدلی یا شهرک‌های صنعتی اراک و قزوین زیر فشار مبارزات مستمر و اعتصابات انبوه کارگران، سقف ده تومان در روز را بالا و پایین می‌کرد، جمعیت زیادی از کارگران



بلوچستان، کردستان و فروشندگان نیروی کار در کهگیلویه و یاسوج و نواحی اطراف بوشهر به دو تومان در قبال روزانه کار دوازده ساعته

در هول‌ناک‌ترین و مرگ‌بارترین محیط کار رضایت می‌دادند. شمار نسبتاً انبوهی از کارگران مناطق اخیر یا در بیغوله‌های مرگ‌قالی بافی‌ها، جاجیم بافی‌ها، دخمه‌های پر از حرارت کوره‌های شیشه‌سازی و آجرپزی و کارهای ساختمانی و راه‌سازی و مانند این‌ها کار می‌کردند یا از آن بدتر بردگان مزدبگیر مزارع کشاورزی و باغستان‌ها و بارکشان شبانه‌روزی بنادر و تجارت‌خانه‌ها و مراکز حمل و نقل بودند. شرارت و سببیت سرمایه داران علیه کارگران در این قلمروها در چنان فازی بود، که احساس کارگر بودن با قبول نوعی نجس بودن در میان کاست‌های هند باستان و حال هم سنگی می‌کرد. در وسعت این مناطق، محرومیت از دوا و درمان و آموزش و بهداشت و آب آشامیدنی و برق و سایر ملزومات زیستی نیز علی‌الاصول ابعاد بسیار دهشت‌بارتری داشت.

در طول دهه‌ی چهل، در همان روزهایی که اضافه‌ارزش‌های حاصل از تولید و فروش نفت بی‌سابقه‌ترین دوره‌ی رونق انباشت سرمایه را در پی داشت، در شهر مسجد سلیمان یکی از بزرگ‌ترین مراکز تولید نفت ایران، انبوه خانواده‌های کارگران بیکار برای تامین سوخت شبانه‌ی چراغ موشی‌های خود، به باتلاق‌های نفتی مجاور شهر پناه می‌بردند. در سیستان و بلوچستان و بخش‌هایی از جنوب خراسان و گنبد قابوس، فروش کودکان خانواده‌های کارگری، راه نجات موقت افراد خانوار از مرگ به حساب می‌آمد. ارتش ذخیره‌ی کار در صدها روستای دشتی و دشتستان از توابع بوشهر با آرد هسته‌ی خرمانان می‌پختند! در کردستان و کهگیلویه و بویراحمد، نان خوردن کیمیا بود و دکتر و درمان و مدرسه برای توده‌های کثیر خلع ید شده و در جست و جوی کار، پدیده‌های ناآشنایی به شمار می‌آمدند. بسیاری از شهرهای با جمعیت بالای سی هزار و حتا چهل هزار نفر به گلی فاقد آب لوله‌کشی بودند و در شمار کثیری از مراکز شهری مملکت، اثری از برق مشاهده نمی‌شد. این وضعیت با اندکی تغییر در طول دهه‌ی پنجاه نیز حاکم بود. تا شروع نیمه‌ی دوم همین دهه از کل ده هزار پزشک عمومی و متخصص، پنج هزار نفر آن فقط در شهر تهران مشغول کار بودند و سهم نیمی از سکنه‌ی جامعه در این رقم به هزار نفر هم نمی‌رسید.



از ملت سازی تا نقد ناسیونالیستی سرمایه داری

آن چه بالاتر گفتیم، گزارش پاره وار گوشه‌هایی از سیر حوادثی است که در بطن پروسه‌ی انکشاف و تسلط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در جامعه‌ی ما، دامن‌گیر شرایط معیشت و کار و حیات اجتماعی توده‌های طبقه‌ی کارگر بوده است. به این وضعیت باید بسیاری مولفه‌های سیاسی و داده‌های تاریخی دیگر را نیز اضافه کنیم. دیکتاتوری‌های بورژوازی، شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، حمام خون مدام جنبش کارگری به عنوان شرط لازم بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی، حاکمیت شرایط ناشی از شکست انقلاب کارگری اکتبر و استیلا‌ی سوسیالیسم بورژوازی نوع اردوگاهی و غیر اردوگاهی در نیمه‌ی از جهان، عروج تاریخی ناسیونالیسم چپ و امپریالیسم ستیزی خلقی و ناسیونالیستی، از جمله این مولفه‌ها و داده‌ها بودند. جنبش کارگری ایران در تاریکی زار این وضعیت نامساعد تاریخی از یک سوی به طور مستمر سرکوب می‌شد و از سوی دیگر هر گاه که با اغتنام فرصت از کاهش رگبار قلع و قمع، می‌خواست سیلاب اعتراض خود را در سطح جامعه جاری سازد، یک راست با هجوم نمایندگان سوسیالیسم اردوگاهی، ضد امپریالیسم خلقی، پرچم داران جمهوری ملی، حماسه سازان برپایی صنعت مستقل و نهضت سالاران حق خودمختاری و تعیین سرنوشت ملی در این گوشه و آن گوشه‌ی حیات خود رو به رو می‌گردید.

تمرکز بحث ما در این نوشته‌ی معین اساسا بر روی رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر ایران با پدیده‌ی اخیر است. این پدیده در جغرافیای سیاسی سرمایه‌داری ایران، در جامعه‌ی کردستان برآمد و دامنه‌ی تاثیر بسیار ویژه‌ای داشت. کردستان از جمله استان‌هایی بود، که نه دولت بورژوازی و نه سرمایه‌داران خصوصی نسبت به پیش ریز صنعتی کلان در آن دیار، رغبت چندانی از خویش نشان نداده بودند. بخش مهم جمعیت از طریق فروش نیروی کار ارتزاق می‌کردند و کارگر بودند. اما این کارگران نیروی کار خود را نه در مراکز تولیدی دارای چند هزار کارگر، نه در نفت و ذوب آهن و تولید اتومبیل و لاستیک و حمل و نقل یا شرکت‌های بزرگ کشت و صنعت و پتروشیمی و تولید غذا، که در کارگاه‌های کوچک فرش بافی، نخ ریزی، بافندگی، مصالح ساختمانی، مزارع

زمین داران، شیشه سازی‌ها و صنایع دستی به فروش می‌رساندند. موضوعی که در استراتژی عمومی سرمایه و در ژرف نای سیاست انباشت، توسعه و ارزش افزایی بیش و بیش تر سرمایه‌ها ریشه داشت و به نوبه‌ی خود پراکندگی گسترده‌ی توده‌های کارگر را در قیاس با قطب‌های نیرومند صنعتی مانند استان‌های مرکزی، آذربایجان، اصفهان، خراسان، اهواز، قزوین و برخی نواحی دیگر به دنبال می‌آورد. این امر در تلفیق با آثار و عوارض سرکوب سراسری هر جنب و جوش طبقه‌ی کارگر، موقعیت کاملا نازل تر، شکننده تر و ضعیف تری را بر جنبش کارگری منطقه تحمیل می‌نمود. مشکل پرولتاریا اساسا مجرد قلت نفوس و شمار آحاد نبود، اما مولفه‌های فوق در ترکیب با هم پروسه‌ی ابراز حیات جنبش کارگری کردستان را به صورتی موثر و تعیین کننده زیر فشار قرار می‌دادند.

جامعه‌ی کردستان و جنبش طبقه‌ی کارگر در این منطقه، سوای مسایل بالا، بار سنگین یک پیشینه‌ی ممتد تاریخی و میراث‌های اجتماعی کهنه را نیز بر سینه‌ی خود حمل می‌نمود. منطقه‌ای زیر نام کردستان به بخش خاص واقع در جغرافیای سیاسی و اقتصادی ایران منحصر نمی‌گردید، بلکه نواحی بسیار وسیع تری واقع در شرق رود فرات و بخش‌هایی از عراق و ترکیه و سوریه را نیز در بر می‌گرفت. پاره‌ای قرابت‌های زبانی، قومی و فرهنگی از دیرباز ساکنان گل این دیار را نسبت به هم در قیاس با سکنه‌ی سایر جوامع هم جوار نزدیک تر می‌ساخت. این که آیا حتی در دوران سلطه‌ی نظام‌های فئودالی یا پیش از آن، وجود چنین قرابت‌هایی چه تاثیری بر روند واقعی زندگی انسان‌های منطقه می‌گذاشته است؟ چند چیز کاملا روشن است. این که به هر حال، تاریخ زندگی بشر، تاریخ وجود طبقات اجتماعی متعارض و متخاصم در مقابل هم دیگر است. و بر همین اساس، در کردستان نیز هم سان همه‌ی نواحی کوهی زمین، هیچ منافع مشترک انسانی و هیچ هم نوعی واقعی بشری بین استثمار شونده‌گان و استثمارگران وجود نداشته است. این واقعیت را فراموش نکنیم، که هر کجا جنگ دهقانان علیه توحش فئودالی شعله ور نبوده است، خود همین توده‌های ستم کش دهقان توسط نیروهای فئودالی متخاصم به شرربارترین شکلی به جان هم انداخته می‌شدند. اگر در دوران استیلا‌ی نظام سرمایه‌داری، بخش‌های

مختلف بورژوازی جهانی، توده‌های کارگر دنیا را در جنگ‌های جنایت کارانه‌ی منطقه‌ای و بین‌المللی خاکستر می‌سازند؛ در دوران حاکمیت نظام فئودال، هر خان و ارباب هر محدوده‌ی کوچک جغرافیایی، ساکنان ده‌ها آبادی قلمرو تسلط خود را به جان سکنه‌ی دهقان و فرودست زیر سلطه‌ی فئودال و خانی دیگر می‌انداخته است. در یک کلام، مجرد کرد و فارس و عرب بودن، نه مجوزی برای واقعیت بخشیدن به مقوله‌ی «ملت» و «منافع ملی» در عصر ما و نه به نحو اولی، ملاکی برای منافع قومی مشترک در دوره‌های گذشته بود. اما واقعیت این است که هم در دوره‌ی فئودالی، قوم سازی به بدترین وجهی بر توده‌ی کثیر انسان‌های فرودست و استثمار شونده تحمیل گردید؛ و هم در عصر ما، شرارت ملت بافی، سلاح توحش بورژوازی علیه کارگران دنیا شد. ساکنان کردستان نه فقط از شمول این روند عام در امان نبودند، که در اشکال هول ناک‌تر و خون بارتری بهای تحمل آن را پرداخت کردند و کماکان هم پرداخت می‌کنند.

نخستین جنب و جوش‌های ملت سازی در کردستان را باید در سیر حوادث سال‌های بعد از جنگ امپریالیستی اول کاوید. ممالک انگلیس و فرانسه و آمریکا، فاتحان جنگ در جریان بازتقسیم متصرفات دولت عثمانی، قراردادی را تنظیم کردند که بر اساس آن مردم مناطقی از کردستان در سرزمین شرقی رود فرات به صورت یک ملت از حق تشکیل دولت خودمختار یا مستقل برخوردار می‌گردیدند. این عهدنامه که با نام «سور» - اسم دیگر کردستان - معروف شد، نه فقط در تندید حوادث روز هیچ شانس برای هیچ درجه‌ای از تحقق نداشت، که اساسا در همان حالت جنبی تنظیم، محکوم به دفن بود. فاتحان جنگ خیلی زود شرایط تاریخی روز را درک کردند. وقوع انقلاب اکتبر، پروسه‌ی انکشاف رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار در جوامع آسیایی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و عروج جنبش‌های خلقی، عواملی بودند که در ارتباط با هم بر روند سیاست گذاری‌های دول بزرگ و فاتح کاپیتالیستی فشار وارد می‌ساختند. قرارداد سور در صورتی مجاز تلقی می‌شد، که مصالح و انتظارات دولت‌های یاد شده را پاسخ گو باشد؛ در حالی که فرآیند رُخ دادها وضعیت دیگری را پیش می‌کشید. آتاتورک، رضاخان و فیصل، سه ضلع مثلث نفوذ امپریالیسم



بریتانیا در خاورمیانه، هر کدام به نوبه‌ی خود و در گستره‌ی اهداف و منافع مشخص شئونستی خویش علیه این قرارداد بودند. در حالی که ناسیونالیسم چپ و جریانات خلقی پروروس در منطقه، به علاوه‌ی اتحاد شوروی، می‌توانستند از آن به مثابه پلکانی برای پیش برد هدف‌های خویش بهره‌گیرند. دولت‌های انگلیس و فرانسه با درک اهمیت موضوع، با شتاب تمام طومار عمر تنظیم قرارداد را مختومه اعلام کردند و با کشیدن خط بر روی وجود منطقه‌ای به نام کردستان، کار باز تقسیم متصرفات سابق عثمانی میان خود را با صلح و صفا ادامه دادند.

قرارداد سور و ملت سازی امپریالیست‌ها در کردستان به طاق نسیان کوبیده شد، اما پرونده‌ی ملت سازی هم چنان باز بود. اگر بورژوازی امپریالیستی نمی‌ساخت یا حتا به اقتضای مصلحت آن را تهدید می‌کرد، انترناسیونال سوسیال دموکراسی دست به کار تقویت آن می‌شد و اگر این نیز غایب بود، بورژوازی «ضد امپریالیسم»! حتما می‌ساخت و برای برپایی آن به هر ساز و کار، نظریه بافی، تئوری آفرینی و قیام و انقلاب همت می‌گماشت. سازمان یابی جنبش‌های خلقی و ملی، دستور کار ناسیونال چپ را تعیین می‌نمود و اتحاد شوروی و کمیترون و احزاب برادر زیر نام پرولتاریا و کمونیسم، سوای دمیدن در تنور این جنبش‌ها، هیچ کار و مشغله‌ی دیگری نداشتند. مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر عجالتا و تا طلوع عصری نامعلوم، بر اساس نسخه پیچی اینان از دستور کار تاریخ به کنار می‌رفت و توده‌های کارگر سه قاره قرار بود در تمامی طول این مدت، ارتش فتح آفرین ناسیونالیسم چپ و جنبش‌های خلقی «امپریالیسم ستیز»! باشند. در کردستان وضع از این هم بسیار بدتر بود. در این جا نه ناسیونالیسم چپ، که ناسیونالیسم راست و نه اردوگاه شوروی، که هر بخش بورژوازی بین‌المللی نقش منجی ایفا می‌کرد. اتحاد استراتژیک ناسیونال چپ «ضدامپریالیسم»! کشورها و «اردوگاه سوسیالیسم»! شرایطی را پدید آورده بود، که جایگزینی مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر با پدیده‌ی ملت سازی و جنبش خلق‌ها، بارزترین ممیز آن بود. فرمول بندی‌هایی مانند «برقراری حاکمیت خلق»!، «انقلاب ضد امپریالیستی»!، «استقرار صنعت مستقل ملی»!، «دموکراسی خلق»!، «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» و... همه جا

به سان نُقل و نبات به حلقوم کارگران و توده‌های فرودست فرو می‌شد. در این میان، سهم توده‌های کارگر کردستان نیز در شعار «حق تعیین سرنوشت» و تعبیر رایج دل خواه لایه‌های مختلف بورژوازی از آن مانند «خودمختاری» «خودگردانی» و... خلاصه می‌گردید. معنای حق تعیین سرنوشت بسیار روشن بود. این که مردم ستم زده‌ی کارگر و زحمت کش کرد باید تمامی هست و نیست خود را بسیار فداکارانه و مشتاق و جهادگرانه در تیر کنند تا در صورت پیروزی، ائتلاف نامقدسی از ارتجاع بورژوازی و مالکان بزرگ زمین و اشراف مالی کردستان را بر سرنوشت زندگی خویش و نسل‌های آتی خود مسلط گردانند.

هنوز سده‌ی نخست حیات مانیفست کمونیست، بیانی‌ی انترناسیونال اول، و طنین رعذگون قیام کموناردها به پایان نرسیده بود و هنوز شماره‌های فجر سرخ انقلاب اکتبر طلایه‌های طلوع عصری نو در زندگی انسان‌ها را از خانه‌ای به خانه دیگر نقل می‌کرد، که کارگران دنیا مجبور می‌شدند همه چیز را در ورطه‌ی آرایشی باژگونه، مشغله‌ی فکر و زندگی خویش سازند. کارگر اروپایی به جای جنگ در سنگر کمون، به سوسیال دموکراسی نماز می‌گزارد. توده‌های کارگر فارس و عرب و ترک به جای جنگ علیه سرمایه، در رکاب ناسیونال چپ و اردوگاه برای استقرار صنعت مستقل ملی و جمهوری خلق جهاد می‌کردند. و کارگران کردستان گوش به فرمان راست‌ترین و مرتجع‌ترین این نیروها، راه رهایی خویش از تمامی سیه روزی‌های روز را در تعیین حق سرنوشت ملت‌ها جست و جو می‌نمودند. در همین جا باید به این نکته اشاره کنیم، که تلاش اردوگاه و ناسیونال چپ برای انحلال جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر در ورطه‌ی اهداف ناسیونالیستی و سوسیال بورژوازی - از جمله منحل نمودن این جنبش در «حق تعیین سرنوشت ملی» - به طور معمول خود را با توجیهاتی از قبیل کمبود انکشاف رابطه‌ی کار و سرمایه، رشد نازل مبارزه‌ی طبقاتی یا سطح پایین پروسه‌ی گسست طبقات آرایش می‌داد! اما این مولفه‌ها فقط ابزار توجیه بودند و نبود آن‌ها، مکان خاصی را در استراتژی مشترک آنان احراز نمی‌کرد. در این زمینه، توجه به یک مثال معین شاید کمی روشن‌گر باشد. انکشاف صنعتی، پروسه‌ی گسست عینی طبقات، سطح

مبارزه‌ی طبقاتی و آرایش قوای توده‌های کارگر در ایالت آذربایجان به طور نسبی از غالب مناطق دیگر ایران پیش‌رفته‌تر و بالاتر بود. هیچ کارگر آذربایجانی فارغ از وسوسه‌ی مسخ و تحجر ناسیونالیستی، نمی‌توانست میان خویش و هم‌زنجیران خود در تهران، شیراز، کرمان، اصفهان و اهواز و جاهای دیگر خط فاصل بکشد. چنین کارگری به طور قطع به خود اجازه نمی‌داد اتحاد با بورژوازی ترک را جایگزین وحدت طبقاتی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی خویش سازد. هیچ کارگر آذربایجانی با حداقل آگاهی طبقاتی نمی‌توانست رمز مشکلات و بی‌حقوقی‌ها و سیه روزی‌های دامن‌گیر خویش را در نداشتن حق تعیین سرنوشت ملی جست و جو کند. با همه‌ی این‌ها، نسخه پیچی «حق تعیین سرنوشت ملی» از سوی ناسیونال چپ و اردوگاه برای جنبش کارگری آذربایجان، حتا از جنبش کارگری کردستان هم بسیار فوری‌تر و حادث‌تر در دستور کار قرار داشت. مصداق عینی آن را نیز طبقه‌ی کارگر ایران شاهد بوده است. در روزگاری که سازمان یابی شورایی سراسری طبقه‌ی کارگر ایران علیه سرمایه داری وظیفه‌ی عاجل و اساسی توده‌های کارگر در همه‌ی مناطق کشور بود، جنبش کارگری در آذربایجان عملا به ارتش خودمختاری طلبی بخشی از بورژوازی و نیروهای خلقی تبدیل گردید. عمق فاجعه بیش‌تر روشن خواهد شد، اگر به اهداف، انتظارات و افقی که ناسیونال چپ در پیش روی این جنبش قرار داده بود، کمی دقت کنیم. «انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی، تشکیل نیروهای چریک ملی، رواج زبان آذربایجانی، توسعه‌ی صنایع و بازرگانی، تاسیس کارخانه‌ها و فابریک‌های جدید، اجرای قانون کار، تصویب قوانین مربوط به تعیین مناسبات میان زارع و مالک، تقسیم اراضی دولتی، آزادی مذهب و معتقدات و بالاخره به رسمیت شناختن حکومت مرکزی ایران»، کُل این افق و انتظارات و اهداف را تعیین می‌نمود. این که کارگر آذربایجانی از ورای تحقق این هدف‌ها چه چیز عایدش می‌شد، جواب بسیار ساده‌ای دارد. استثمار، بی‌حقوقی، ستم کشی، گرسنگی، بی‌مسکنی، بی‌بهداشتی و کلیه‌ی مصائب دیگر. اگر نه بیش‌تر از گذشته، مسلما نه کمتر از آن، با این تفاوت که حالا دیگر بورژوازی آذربایجانی و طبقه‌ی تحمیل‌کننده‌ی همه‌ی این سیه روزی‌ها قرار بود نه دشمن طبقاتی،



بلکه متحد وی در تعیین سرنوشت ملی و بخش هم جوار او در ترکیب «ملت سرفراز آذری» به حساب آید! اما معضل به همین جا ختم نمی‌شد. این فقط کارگران آذربایجان نبودن، که از خودمختاری و تعیین سرنوشت ملی هیچ چیز به چنگ نمی‌آوردند. کل دهقانان این دیار نیز به همین وضع دچار بودند. بر سر این جمعیت کثیر نیز همان می‌رفت، که در سیطره‌ی حاکمیت رژیم کودتا بر سر آنان رفته بود. جمله پردازی چندش بار «اصلاح مناسبات رعیت و ارباب»، پدیده‌ی مخلوق حکومت خودمختار آذربایجان نبود. دولت ناشی از کودتای سیاه بیست و هشتم مرداد هم به طور مکرر نوع همین خزعبلات را به دهقانان تحویل می‌داد.

به کردستان و مسالهی «حق تعیین سرنوشت ملی» در این قلمرو جغرافیایی بازگردیم. وقتی که در آذربایجان با آن سطح از گسست عینی طبقات و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و با ایفای نقش بسیار گسترده‌ی نیروهایی که خود را به پرولتاریا و چپ و سوسیالیسم می‌آویختند، تکلیف زندگی انسان‌ها با

«حق تعیین سرنوشت ملی» به گونه‌ای که دیدیم ورق می‌خورد، تکلیف مردم کارگر و دهقان و فرودست کرد بسیار روشن بود. در این جا زمام «جنبش ملی»! در دست حزبی بود، که همه‌ی سران آن را روسای صاحب خدم و حشم عشایر، بازرگانان متمول، زمین داران بزرگ و اربابان فئودال، نمایندگان فکری بورژوازی و روحانیون مرتجع تشکیل می‌دادند. حزب دموکرات کردستان، که در سال ۱۹۴۵ میلادی در شهر مهاباد تشکیل شده بود، چنین وضعی داشت. این حزب توسط قاضی محمد، حاکم شرع منطقه، رهبری می‌گردید. حزب دموکرات در کنگره‌ی موسس خود قطع نامه‌ای را برای تاسیس دولت خودمختار و رفع مشکلات مردم کرد به تصویب رساند، که ماحصل مفاد آن به این شرح بود: «اعطای خودمختاری در محدوده‌ی ایران به کردها، تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی برای نظارت بر امور داخلی، انتخاب کارمندان دولت از اهالی محل یعنی کردها، تحصیل کودکان در مدارس به زبان کردی و قبول آن به عنوان زبان مادری، تصویب و اجرای قوانینی که رابطه میان ارباب و رعیت را تحت نظم در آورد، استفاده از منابع طبیعی

منطقه‌ی کردستان برای توسعه‌ی صنعت و عمران و آبادی و...» جمهوری مهاباد که در همان سال تشکیل حزب دموکرات کردستان



و به دنبال استقرار حکومت خود مختار آذربایجان تاسیس گردید، قرار بود مفاد این قطع نامه را به اجرا بگذارد. به بیان دیگر، حق تعیین سرنوشت ملی در کردستان باید به اربان فئودال تضمین می‌داد، که مالکیت فئودالی آنان از خطر تعرض دهقانان کرد مصون خواهد ماند. به بورژوازی کرد نیز بشارت می‌داد، که هر نوع اعتراض آتی هر فروشنده‌ی نیروی کار در خطه‌ی کردستان را زیر نام وحدت ملی و قداست یک پارچگی ملت در نطفه خفه خواهد نمود. به کارگران کردستان سرمایه داری از هیچ نوع فداکاری در راستای افزایش سود سرمایه داران دریغ نوزند. سهم کارگر و دهقان کرد از حق تعیین سرنوشت ملی، این‌ها بود!

ناسیونالیسم چپ و جنبش کارگری کردستان

نیروی محرکه‌ی واقعی انقلاب ۵۷، جنبشی بود که از شروع نیمه‌ی نخست دهه‌ی پنجاه به صورتی بسیار گسترده در وسعت تمامی کارخانه‌ها و مراکز تولید و کار جامعه زبانه کشید. جنبشی که در طول کم‌تر از پنج سال

بدون هیچ سازمان یابی رسمی، هیچ اتحادیه و سندیکا، هیچ حق اعتصاب و اعتراض و در زیر فشار توحش و تهاجم هارترین دیکتاتوری‌های سرمایه، موفق شد عظیم‌ترین اعتصاب‌ها را علیه سرمایه داران و شدت استثمار کاپیتالیستی سازمان دهد؛ بخش اعظم این مبارزات و اعتصابات را به پیروزی برساند و به یمن همین مبارزات در فاصله‌ی زمانی کم‌تر از پنج سال بهای فروش نیروی کار را تا چندین برابرافزایش دهد. این جنبش بسیار زود و در همان نخستین بارقه‌های شکوفایی مجدد حیات، قلمرو مصاف علیه استثمار و بی حقوقی طبقاتی را از حصار کارگاه‌ها به خارج محدوده‌ی شهرهای بزرگ بسط داد و در اعتراض علیه بی مسکنی، خیزش وسیع و خون بار مسکن را پدید آورد. انقلاب ۵۷، لحظه‌ای در فرآیند توسعه‌ی این جنبش بود. موضوعی که فعالین چپ خلقی ایران - خواه در ژرف نای شور و هیجان‌های سخت کوش چریکی و خواه از آن بدتر - در برج عاج «کار آرام سیاسی» سوسیال بورژوازی تا روز وقوع انقلاب و حتا سال‌های بعد قادر

به درک آن نشدند. سفاک‌ترین نمایندگان فکری سرمایه‌ی اجتماعی ایران و پشتیبانان بین‌المللی آن‌ها بسیار هوش مندانه و از دیرباز تا حدود زیادی واقعیت این روند را درک کرده بودند. این نکته را در جای دیگری توضیح خواهیم داد. در این جا به همین حد بسنده می‌کنیم، که بورژوازی حاکم در عین درک این روند قادر به جلوگیری از توسعه و منتهی شدن آن به انقلاب نشد. چپ خلقی نیز غرق در دنیای انگاره پردازی‌های سوسیال رمانتیسیتی طبیعتا قادر به هیچ اثرگذاری رادیکال و ضد سرمایه‌داری بر فرآیند جنبش مذکور نمی‌توانست باشد. در این میان، بخشی از بورژوازی بسیار راحت و با حداکثر توفیق همه چیز را بر وفق مراد و انتظار خویش سوق داد. با اغتنام فرصت از فروماندگی سیاسی دامن گیر جنبش کارگری و بلاهایی که تاریخا رفرمیسم راست و چپ سوسیال بورژوازی بر سر طبقه‌ی کارگر آورده بود، بر موج اعتراضات گسترده‌ی توده‌ای سوار شد؛ با بخش‌های دیگر طبقه‌ی خود در سطح داخلی و جهانی به توافق رسید؛ به اریکه‌ی قدرت سیاسی نظام سرمایه‌داری عروج نمود و در کوتاه‌ترین مدت با حداکثر درایت و با



بالاترین میزان سبیت به تار و مار نمودن کل جنبش کارگری پرداخت.

نیروهای چپ نه فقط در فاصله‌ی میان ۵۰ تا ۵۷ و پیش از آن زیر فشار رویکرد فرمیستی راست و چپ خویش هیچ رغبتی به هیچ تلاشی برای سازمان یابی ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری نشان ندادند، که در فاصله‌ی میان وقوع قیام تا واپسین لحظات قلع و قمع شدن نیز هیچ نقشی در هیچ سطحی برای تحقق این هدف ایفا نکردند. در روزهایی که طبقه‌ی کارگر در سراسر جامعه به صورت خودجوش دست به کار ساختن شوراها برای اعمال قدرت و کسب موقعیتی نیرومندتر در مقابل سرمایه داران بود، مشغله‌ی چپ از کندوکاو بخش‌های مختلف ساختار دولت و دعوت از کارگران برای حضور فعال در جنبش دموکراسی طلبانه‌ی خلقی فرا نمی‌رفت. انتظار چپ از انقلاب حتا در صورت پیروزی، از استقرار دموکراسی آن سوتر نمی‌شتافت و سهم کارگران از این پیروزی احتمالی در موضوعاتی مانند حق متشکل شدن، حق اعتصاب و برخی مطالبات ساده رفاهی خلاصه می‌گردید.

در کردستان، رابطه‌ی چپ با جنبش کارگری از این نیز وحشت‌ناک‌تر شد. توده‌های وسیع کارگر و زحمت کش کردستان که زیر فشار بار استثمار، بی حقوقی‌ها و مصائب سرمایه داری حتا از هم زنجیران خود در سایر جاهای ایران محروم‌تر بودند، در ماه‌های پیش از سقوط رژیم شاه به گونه‌ای سراسری و بی سابقه وارد میدان مبارزه شدند. وقوع انقلاب برای ایشان نه فقط هیچ افتی در تداوم جنبش یا هیچ حالت انتظاری در مقابل دولت جدید پدید نیامد، که آغاز فاز تازه‌ای برای توسعه‌ی اعتراض و تعمیق انتظارات تلقی گردید. دلیل این امر از یک سوی در همان شدت مضاعف استثمارشوندگی، فقر و بی حقوقی کارگران کرد و از سوی دیگر در توهم آنان به راه بردها و افق‌نمایی‌های بورژوازی کرد قرار داشت. هاله‌ی مترامی از توهم که در درون خود پیچیده و بسیار متناقض بود، هم نقش محرکی برای تداوم حضور در جنبش انقلابی و گشایش جبهه‌های جدید پیکار علیه حاکمان جدید را بازی می‌کرد و هم جنبش وسیع اعتراضی کارگران را به سکوی قدرت بورژوازی کرد برای تسویه حساب با رقبای طبقاتی خود مبدل می‌ساخت. طولی نکشید، که حق تعیین سرنوشت ملی به گونه‌ای فاجعه بار بر کل

مطالبات طبقاتی و اجتماعی کارگران پرده‌ی ساتر انداخت و رویکرد مبارزات آنان را با آرزوها و رویاهای ارتجاعی بورژوازی کرد هم سو ساخت. نکته‌ی اساسی این است، که این توهم در سیر رُخ داده‌های روز انقلاب بسیار آسیب پذیر بود و در صورت مواجهه با دورنماها و راه حل‌های رادیکال و سنجیده‌ی طبقاتی می‌توانست به سرعت درهم بشکند. رویگردانی بخش بسیار بزرگی از توده‌های کارگر و فرودست کردستان در روزهای پیش و پس انقلاب بهمن از حزب دموکرات کردستان و استقبال آنان از یک نیروی سیاسی دارای اسم و رسم چپ و کمونیسم (سازمان انقلابی زحمت کشان کردستان - کومه‌له) در جای خود گواه آمادگی فعال مردم کارگر برای عروج به خیزش‌های تازه با رویکردهای رادیکال طبقاتی بود. در این روزها با توجه به داده‌های مختلف اجتماعی و مولفه‌های خاص اوضاع سیاسی، دو راه حل طبقاتی اساساً متضاد می‌توانست در مقابل جنبش جاری درون جامعه‌ی کردستان قرار گیرد. این دو دورنمای متضاد عبارت بودند از: راه حل ضد کار مزدی پرولتاریای سوسیالیست در یک سوی و راه حل‌های متفاوت بورژوازی در سوی دیگر.

آناتومی جامعه‌ی کردستان به عنوان جزء لاینفک‌ی از جامعه و جهان مبتنی بر رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، ارجاع کلیه‌ی اشکال استثمار، ستم کشی، محرومیت و سیه روزی‌های توده‌های کارگر و زحمت کش کرد به موجودیت و تسلط نظام سرمایه‌داری، اتکا به سازمان دهی شورایی ضد کار مزدی توده‌های وسیع کارگر به عنوان تنها نیروی قادر به تغییر عینیت موجود، توجه عمیق و حداکثر به بنیان انترناسیونالیستی جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر و اصل وحدت ارگانیک پرولتاریای کرد با توده‌های کارگر ایران از جمله مسایل بسیار اساسی و تعیین کننده‌ای بودند، که نقطه‌ی عزیمت و شالوده‌ی کار یک راه حل واقعی سوسیالیستی و ضد کار مزدی را برای پرولتاریا تعیین می‌نمود. اتخاذ این راه حل و راه کارهای متناظر با آن، مقدم بر هر چیز در گرو آن بود که فرآیند مبارزات جاری درست بر حمله به روند کار جامعه متمرکز گردد. تشکیل شوراها کارگری در وجه به وجه جامعه‌ی کردستان، سنگربندی استوار توده‌های کارگر و فرودست در درون این شوراها و متمرکز شدن تمامی قوای متشکل در شوراها بر روی تغییر فرآیند کار

و تولید اجتماعی، اساسی‌ترین و بارزترین مولفه‌هایی بود که می‌بایست و می‌توانست ابراز وجود اجتماعی و طبقاتی نیرومند این راه حل را عینیت بخشد. اما بینیم ترجمه‌ی زمینی این رویکردها و راه حل‌ها، در پراتیک پیکار جاری کارگران چه می‌توانست باشد؟ چه موانع اساسی بر سر راه پیش برد این‌ها وجود داشت و مسیر تلاش برای غلبه بر این موانع از کجاها گذر می‌کرد؟ قبل از هر چیز به بررسی مسایلی بپردازیم، که چپ در روزهای انقلاب با خیره شدن به آن‌ها، هر نوع رویکرد سوسیالیستی پرولتاریا را یا مردود اعلام کرد و یا آن را در هاله‌ی مترامی از وارونه سازی‌ها به ضد خود مبدل ساخت. مقوله‌ی «ستم ملی» اولین و جدی‌ترین مشکلی بود، که چپ در پشت آن به سنگربندی پرداخت. اما ستم کشی و بی حقوقی نه پدیده‌ای مریخی، که مساله‌ای مربوط به جریان واقعی زندگی انسان‌ها است و محتوای آن باید در عمق شرایط کار و معیشت توده‌های کارگر و فرودست کاوش گردد. درک کارگر کرد از ستم نمی‌توانست این باشد، که چرا کارفرمای استثمارگر و خون آشام وی نه کرد، بلکه فارس است؛ چیزی که واقعیت هم نداشت و سرمایه داران استثمار کننده‌ی او علی‌العموم اصالت کرد بودن را با خود حمل می‌کردند. وجود ستم در عمق زندگی کارگران کردستان، معنایش این نبود که چرا باید پوشش سستی آبا و اجدادی خود را با کت و شلوار مد روز شهرنشینان فارس عوض کنند! زیرا که اولاً استطاعت خرید این نوع لباس‌ها را در خود نمی‌دیدند و ثانیاً «هم وطنان!» کرد و کردی زبان متمول و مرفه و شهرنشین وی هم همان لباس همتایان طبقاتی فارس خود را بر تن می‌کردند. معنای ستم برای توده‌ی کارگر و فرودست کرد آن نبود، که چرا مجبور به آموزش زبان فارسی می‌شوند! زیرا اگر توان مالی او اقتضا می‌کرد، حتما ترجیح می‌داد فرزندانش همه‌ی زبان‌های زنده‌ی دنیا را یاد بگیرند و اکنون که نمی‌آموختند، نه از سر عرق ملی، بلکه زیر فشار گرسنگی و تنگ دستی بود. ستم ملی برای کارگر و توده‌ی روستانشین کردستان، این نیز نبود که چرا وضع زندگی هم زنجیرانش در شهرهای فارس نشین و ترک نشین بهتر از خود اوست. زیرا که چنین چیزی واقعیت نداشت. کارگران همه جا کارگر بودند و سطح معیشت فروشندگان نیروی کار در زابل و طبس و ورامین و سبزوار و لار و کهگیلویه و ایلام و دشتستان هم



هیچ بهتر و بالاتر از معاش روز کارگر کرد نبود. معنای ستم برای کارگر و زحمت کش کردستانی هیچ کدام این‌ها نبود و مقوله‌ی «ستم ملی» به هیچ وجه قالب و محتوای واقعی مصیبت‌های زندگی و سیه روزی‌های اجتماعی طبقه‌ی کارگر این دیار را منعکس نمی‌نمود. ارجاع درد و رنج و گرفتاری‌های کارگران به این فرمول بندی، نه تبخیر راستین زندگی آنان، که فقط دسیسه و مغلطه پردازی بورژوازی کرد برای به کج راه بردن پروسه‌ی پیکار آن‌ها بود. کارگر و زحمت کش کرد از گرسنگی، فقر، بی‌آبی، بی‌بهداشتی، بی‌آموزشی، بی‌مسکنی، بی‌لباسی، استثمار، فقدان هر نوع آزادی و حقوق اجتماعی درد می‌کشید و این‌ها همه و همه از عمق وجود سرمایه و موجودیت نظام سرمایه‌داری فرا می‌جوشید. درست به همین دلیل، راه‌هایی یا حتا راه تقلیل دردها و رنج‌هایش نیز یک راست به تعرض نیرومند وی علیه این نظام بستگی داشت.

معضل دومی که چپ به دار آن می‌آویخت، مساله‌ی ارضی و مشکل دهقانان و کثرت جمعیت دهقانی در کردستان بود. این نیز در عالم واقع با آن چه که چپ تصویر می‌نمود، تفاوت بنیادی داشت. نه تعلق خاطر دهقان و زارع کردستانی به نیم هکتار زمین مزروعی، آن جایگاه سترگ استراتژیک مورد تاکید چپ را در رابطه با چند و چون حضور دهقانان در جنبش جاری احراز می‌نمود و نه تقسیم زمین میان آنان مشکلی از هیچ دهقانی حل می‌کرد. پافشاری بر روی اهمیت حل مساله‌ی ارضی به شیوه‌ای که در کردستان رخ داد و آناتومی این معضل و مبرمیت راه حل آن به عنوان سندی برای حقانیت جنبش ملی و دموکراتیک و حق تعیین سرنوشت و مانند این‌ها، به طور واقعی هیچ ربطی به راه حل روز پرولتاریای سوسیالیست در شرایط جاری بعد از قیام بهمن ۵۷ نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. مشکل دهقان کرد مطلقا با دریافت قطعه‌ای زمین از اراضی مالکان بزرگ حل نمی‌گردید و سینه زدن حول اهمیت این کار به هیچ وجه اجتناب چپ از تمرکز قوا بر روی پیگیری راه حل رادیکال ضد کار مزدی را توجیه نمی‌نمود. در همین جا تذکر این نکته مهم است، که روایت چپ از پدیده‌ای به نام جنبش دهقانی در شرایط روز کردستان روایتی بسیار نادرست بود. بخش نسبتا وسیعی از کسانی که در ترمینولوژی «چپ» به نام دهقان نام گذاری

می‌شدند، اساسا کارگران کشاورزی این دیار را تشکیل می‌دادند؛ جمعیت کثیری که برای زمین داران بزرگ و کوچک کار می‌کردند و هزینه‌ی بازتولید نیروی کار خویش را سالانه به صورت بخش بسیار ناچیزی از تولیدات خود دریافت می‌نمودند. به بیان دیگر، آنان کارگرانی بودند که دست مزدشان نه در شکل پول، بلکه به صورت جنسی پرداخت می‌گردید. پدیده‌ای که به نوبه‌ی خود مبین استثمار وحشت‌ناک‌تر طبقه‌ی کارگر توسط سرمایه بود. در یک کلام، نه مقوله‌ی «ستم ملی»، نه مساله‌ی ارضی و نه هیچ چیز دیگر، هیچ مجوزی به دست هیچ نیروی کارگری و کمونیست و ضد کار مزدی نمی‌داد، تا شعار «حق تعیین سرنوشت» یا بدیل پردازی کاپیتالیستی دیگری از این سرشت را در روزهای بعد از انقلاب بهمن در پیش روی مبارزات کارگران و زحمت کشان کرد قرار دهد. راه حل پرولتاریای کمونیست ضمن بیش‌ترین توجه به مولفه‌های بالا و داده‌های مشابه دیگر، باید مسیر کارزار خود را در میدانی دیگر و بارویکردی مغایر با محاسبات ناسیونال چپ پی می‌گرفت.

استراتژی پرولتاریای کمونیست در کردستان نمی‌توانست به تئوری دروغین «کمبود انکشاف کاپیتالیستی!» و وجود «ستم ملی» بیاویزد و آن‌ها را دستاویزی برای دمیدن در تنور جنبش ملی سازد. کردستان بخشی از جامعه و جهان کاپیتالیستی را تشکیل می‌داد و در روزهای بعد از انقلاب، روند کار و شیوه‌ی تولید سرمایه داری بود که می‌توانست آماج آرایش قوا و میدان مصاف مبارزه میان طبقات اجتماعی متخاصم قرار گیرد. این امر متضمن آن بود، که برنامه‌ی عمل کمونیست‌ها در آن روزها بر اقدامات و رویکردهای اساسی زیر متمرکز شود:

۱- تلاش حداکثر برای تشکیل شوراهای کارگری ضد سرمایه داری در سرتاسر جامعه‌ی کردستان. متشکل نمودن کلیه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر، از کارگران صنعتی کارخانه‌ها و کارگاه‌های بزرگ و کوچک گرفته تا کلیه‌ی معلمان، پرستاران، بهیاران، کارگران حمل و نقل، بردگان مزدی شهرداری‌ها و ادارات دولتی و در یک کلام کلیه‌ی توده‌های فروشنده نیروی کار؛

۲- کمک به آماده سازی شوراهای کارگری یاد شده برای اشغال همه‌ی مراکز کار و تولید اجتماعی و برنامه ریزی پروسه‌ی کار این واحدها توسط کارگران متشکل در شوراها؛

۳- تشویق و هدایت دهقانان فقیر و پرولتاریای روستا به تشکیل شوراهای مشترک در سراسر کردستان، الغای کامل هر نوع مالکیت ارضی، مصادره‌ی تمامی مزارع و باغات و املاک متعلق به فئودال‌ها و زمین داران توسط شوراهای کارگران و زحمت کشان. رُخ داد اجتماعی قابل توجهی که در صورت وقوع پیروزمند آن، پدیده‌ای به نام دهقانان و جنبش دهقانی اساسا موضوعیت تاریخی خود را از دست می‌داد؛

۴- تلاش برای انتقال کل جنبش کارگران و زحمت کشان کردستان به حوزه‌های یاد شده، یعنی به میدان‌ها و قلمروهایی که صف آرایی در آن جاها مبین توفانی شدن پیکار واقعی میان طبقات اجتماعی بود. مبارزه علیه سرمایه داران و کل نظام بردگی مزدی، مبارزه علیه اشکال استثمار باقی مانده از شیوه‌های تولید منقرض و کهنه، مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی، همه و همه در همین بستر، در درون شوراها و در عمق جبهه‌ی سراسری جنگ علیه سرمایه داری و کل حامیان این نظام محتوای واقعی طبقاتی خود را احراز می‌نمود؛

۵- مسلح شدن شوراهای کارگران و زحمت کشان در سراسر کردستان و هدایت این تسلیح انقلابی و شورایی به دفاع از برنامه ریزی شورایی مراکز کار و تولید اجتماعی. پدیده‌ای که نقش اَلترناتیو واقعی کارگری و سوسیالیستی را در برابر راه کار تشکیل ارتش پیشمرگ و مبارزه‌ی ضد رژیم فراطبقاتی و سوسیال خلقی تعیین می‌کرد. جنبش شورایی در این راستا به صورت واقعی بستر جنگ طبقاتی می‌شد و مبارزه علیه سرمایه و علیه هر شکل استثمار و بی‌حقوقی و ستم کشی، با مبارزه علیه رژیم سیاسی به طور ارگانیک به هم می‌آمیخت. روندی که در صورت تحقق، تبلور زنده‌ی رادیکال‌ترین و عالی‌ترین شکل پیکار طبقاتی می‌گذاشت؛

۶- پیوند خوردن تمامی شوراها با هم در کنگره‌ی سراسری شوراهای کردستان و بسط این نهاد به ارگان برنامه ریزی سراسری کار و تولید اجتماعی و در همان حال، نیروی هدایت کننده‌ی جنگ علیه ارتش اشغال‌گر جمهوری اسلامی؛

۷- اقدامات فوق، اجزای لایتجزای الغای کار مزدی در جامعه‌ی کردستان تلقی می‌گردید و هر گام در پیش برد و به موفقیت رساندن آن‌ها گامی در ستیز واقعی علیه اساس سرمایه داری بود. آغاز و پیگیری این فرآیند پیکار،



عملا کل توده‌ی کارگر و استثمار شونده‌ی کردستان را در یک سوی و سرمایه داران، مالکان زمین و فئودال‌ها و دولت بورژوازی اسلامی را در سوی مقابل و متخاصم آن‌ها قرار می‌داد. احزاب بورژوازی کرد مانند حزب دموکرات، نیروهای مذهبی طرف دار احمد مفتی زاده، سپاه رزگاری، سازمان خبات و امثال این‌ها، همگی جا و مکان خویش را در صف واقعی طبقاتی‌شان احراز می‌کردند و توده‌ی وسیع کارگر و استثمار شونده‌ی کرد نیز به جای تبدیل شدن به نیروی پیشمرگ این جریان‌ها یا هر جریان بورژوازی دیگر، شوراهای واقعی طبقاتی و ضد سرمایه داری خود و در همان حال سنگر راستین جنگ طبقاتی خود را پیدا می‌نمود؛

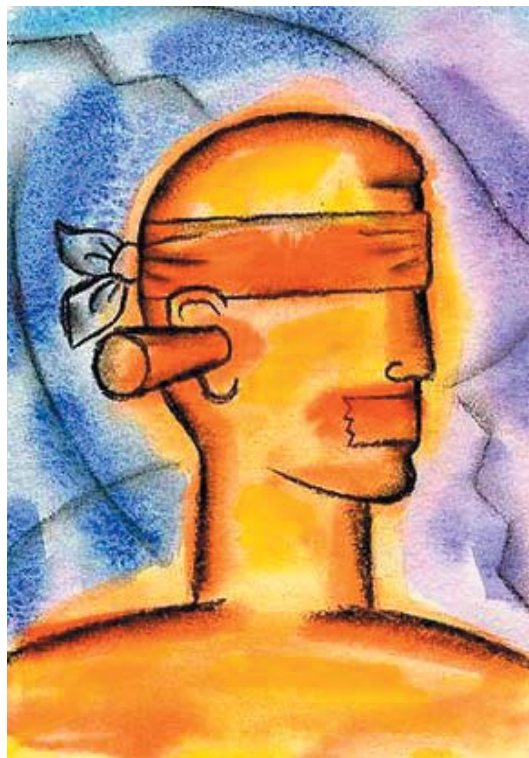
۸- اهتمام شوراها به رفع هر نوع تبعیض جنسی و مبارزه علیه کلیه اشکال بی حقوقی زنان. ممنوع ساختن کار کودکان، اعلام بهداشت و آموزش رایگان، مصادره‌ی اماکن دولتی و مجتمعات مسکونی متعلق به سرمایه داران یا مراکز نظامی و ساختمان‌های مشابه و واگذاری آن‌ها به افراد فاقد مسکن. تشکیل گروه‌های ضربت برای برپایی خانه های مسکونی و حل معضل سکونت شهروندان؛

۹- تلاش برای پیوند هر چه مستحکم تر با جنبش کارگری در سراسر ایران، فراخوان توسعه‌ی جنبش شورایی و اهتمام شوراهای کارگری همه‌ی مناطق به اجرای برنامه‌های مشابه، کوشش برای سراسری نمودن جنبش ضد سرمایه داری و سازمان دادن مبارزه‌ای متحد علیه اساس بردگی مزدی در وسعت جامعه‌ی ایران؛

۱۰- توسل به طبقه‌ی کارگر بین‌المللی و بذل مساعی حداکثر برای جلب حمایت طبقه‌ی کارگر جهانی از شوراهای کارگری و جنبش شورایی ضد سرمایه داری کردستان و ایران. دعوت از فعالین جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در سطح جهانی برای کمک‌های فنی و تکنیکی، آموزشی، بهداشتی، فرهنگی، اقتصادی و هر کمک دیگر برای تحکیم موقعیت جنبش و استحکام آرایش قوای طبقاتی در مقابل بورژوازی؛

پرولتاریای سوسیالیست در تعیین خطوط کار و برنامه‌ی جنبش انقلابی جاری درون جامعه‌ی کردستان در شرایط بعد از قیام بهمین می‌توانست بر نکات بالا و موارد مشابه آن‌ها

متمرکز شود. نکاتی که حتا امروز هم طرح آن‌ها به یقین با حملات انتقادی بسیار شدید و خصمانه‌ی همه‌ی گروه‌های چپ مواجه خواهد شد. اولین انتقاد این خواهد بود، که جنبش کارگری کردستان مطلقا از آرایش لازم برای به دست گرفتن برنامه ریزی کار و تولید برخوردار نبود و شوراهای کارگران از عهده‌ی ایفای چنین نقشی بر نمی‌آمدند! عده‌ای از این نیز فراتر خواهند رفت و ادعا خواهند نمود، که اصلا طرح انتظاراتی از این قبیل در مورد جنبش کارگری سال ۵۸ خورشیدی در کردستان اتوبی بافی محض است! این نقد در نگاه ناسیونال چپ، و به همان میزان



چه نیرومندتر ارجاع می‌دهد و در عالم واقع نابودی سرمایه‌داری را نه کار جنبش کارگری، که محصول رشد غایی صنعت کاپیتالیستی ارزیابی می‌نماید. پاسخ ما به این انتقادات بسیار روشن است. کردستان نه یک جامعه‌ی فئودالی، که یک جامعه‌ی سرمایه‌داری بود. طبقه‌ی کارگر در این جا هم مثل هر نقطه‌ی دیگر دنیای سرمایه‌داری به کارگران صنعتی محدود نمی‌شد، بلکه کل توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار در بخش ساختمان و راه و شهرداری‌ها و مدارس و بیمارستان‌ها و جاهای دیگر را هم شامل می‌گردید. بالاتر گفتیم، که بخش وسیعی از جمعیت شاغل در مزارع کشاورزی یا املاک زمین داران بزرگ و کوچک هم نه دهقان، که کارگران با دست مزد جنسی بودند. در مورد سطح آگاهی و تدارک اجتماعی و علمی و تخصص برای برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی هم جنبش کارگری کردستان در محدوده‌ی آحاد و نفوس خاص توده‌های کارگر ساکن این منطقه خلاصه نمی‌شد. همه ما شاهد بودیم، که با ورود ارتش اشغال گر و متجاوز جمهوری اسلامی به کردستان، هزارها فعال چپ و کمونیست از چهارگوشه‌ی جامعه‌ی ایران عازم کردستان گردیدند. این عده می‌توانستند به جای پیوستن به نیروی پیشمرگ جنبش ملی، یک راست به شوراهای برنامه ریزی کار و تولید هدایت شوند و حتا نقش نظامی خویش در جنگ با دولت بورژوازی اسلامی را نیز در سنگر همین شوراهای کارگری ضد سرمایه داری ایفا نمایند. فراموش نکنیم که بخش اعظم این فعالین، کمونیست‌های دانش‌اندوخته و

در نوع نگرش سوسیالیست‌های دترمینیست صنعت سالار، ریشه‌ی عمیق دارد. گرایش اول، سرمایه را نه یک رابطه‌ی اجتماعی و حتا نه در همه‌ی اشکال سامان پذیری‌اش، که فقط در قالب مشتی تکنولوژی مدرن و فوق مدرن یا در شکل خاص سرمایه‌ی صنعتی قابل لمس می‌بیند. طبقه‌ی کارگر را نیز نه توده‌ی وسیع فروشنده‌ی نیروی کار، بلکه تنها در هیات کارگر صنعتی آن هم کارگر صنایع عظیم «وطنی» و تراست‌های عظیم تولیدی برتافته از «رشد آزاد» مانوفاکتورهای آبا و اجدادی «وطن» شایسته‌ی نام کارگر تلقی می‌کند. گرایش دوم نیز اساسا ایفای نقش تاریخی پرولتاریا را به رشد صنعتی هر

دارای تخصص‌های بالای علمی و فنی بودند. جنبش کارگری کردستان با بهره‌گیری از این نیروها، که در صورت اتخاذ یک استراتژی رادیکال سوسیالیستی و ضد کار مزدی، شمار آنان می‌توانست بسیار بیش‌تر و بیش‌تر شود، قادر بود اداره و برنامه ریزی کار کلیه‌ی مراکز درمانی و آموزشی و اقتصادی را به دست گیرد. سواى این، طبقه‌ی کارگر می‌توانست با استمداد از فعالین کمونیست جنبش کارگری در سطح بین‌المللی این امکانات را ده و صد چندان سازد.

انتقاد مهم دیگری که بر طرح این راه حل از سوی محافل مختلف چپ مطرح خواهد شد، این است که وقتی کل جنبش کارگری



ایران به طور واقعی توان این رویکرد و ایفای چنین نقشی را نداشت، چگونه طبقه کارگر در کردستان به عنوان ضعیف‌ترین و بی تجربه‌ترین بخش این جنبش قادر به پیش برد این اقدامات می‌گردید؟ این انتقاد تا آن جا محق است که به فروماندگی جنبش کارگری ایران در اتخاذ چنین رویکردی اشاره می‌کند، اما بحث ما مطلقاً این نیست که راه حل پرولتاریای کمونیست فقط به حوزه‌ی حیات اجتماعی کارگران کردستان محدود می‌شد و در سایر مناطق ایران از دستور کار خارج می‌گردید. بالعکس، بند بند نکاتی که در این جا و در چهارچوب برنامه‌ی عمل طبقه‌ی کارگر طرح می‌شود مسایلی هستند که در روزهای پیش و پس قیام بهمن به عنوان وظایف عاجل روز پیش روی کل طبقه‌ی کارگر ایران قرار داشت. حرف اساسی این است، که طبقه‌ی کارگر در همه جا باید چنین می‌کرد و فعالین کمونیست باید برای سمت دادن جنبش کارگری به اتخاذ این راه کارها از هیچ تلاشی دریغ نمی‌ورزیدند. انحلال وسیع چپ در راه حل‌های ناسیونالیستی و سوسیال بورژوایی موجب شد، که نه فقط در این راستا هیچ کاری نشود، که بالعکس بدترین لطمات نیز به هر رویکرد رادیکال کارگری وارد گردد؛ امری که در تهران، اصفهان، شیراز، تبریز، اهواز و سایر شهرها در قالب تقلا برای تبدیل جنبش کارگری به ابزار دموکراتیزه کردن رژیم سیاسی، تقویت جناحی از بورژوازی در مقابل جناح دیگر، امپریالیسم ستیزی خلقی و نوع این‌ها انجام گرفت و در کردستان شکل و روال دیگری پیدا کرد. در این جا حق تعیین سرنوشت ملی، محور ابراز حیات چپ شد و جنبش کارگری نیز به جای توسل به راه حل سوسیالیستی و ضد کار مزدی در برهوت راه بُردهای ناسیونالیستی گور و گم گردید. به دنبال این توضیحات، یک سؤال اساسی دیگر هم قابل طرح است. این که آیا راه حل ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی پرولتاریا واقعاً شانس برای پیروز شدن داشت؟ و اگر نداشت، چرا باید طرح می‌شد و چرا اکنون باید بر درستی آن پای فشرد؟ پاسخ بخش نخست این سؤال دشوار است، به این معنی که پیروزی و شکست هیچ جنبشی و از جمله جنبش کارگری در شرایط آن روز ایران و کردستان را نمی‌توان از قبل یا بعد بدون این که مسیر واقعی کارزار خود را طی کرده باشد، مورد حدس و داوری قرار داد. پاسخ، اما به یک اعتبار بسیار ساده است. به

این اعتبار، که اتخاذ راه حل سوسیالیستی تنها راه درست طبقه‌ی کارگر در سراسر ایران و از جمله در کردستان بود. پرولتاریا نمی‌تواند با رجوع به دشواری خط مشی راستین پیکار ضد سرمایه داری خود، به ناسیونالیسم و به جنبش خودمختاری طلبانه یا حق تعیین سرنوشت ملی بپیوندد. به نظر ما، شناس جنبش کارگری خواه در سراسر ایران و خواه در منطقه‌ی کردستان برای غلبه بر بورژوازی، سازمان یابی سراسری ضد کار مزدی خود و تاختن به سوی استقرار سوسیالیسم بدون شانس نبود؛ اما فرض کنیم که چنین شناسی بسیار ضعیف بود. حتا در این صورت نیز کار درست آن بود، که راه واقعی مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش ضد کار مزدی را در پیش گیرد. نکته‌ی اساسی این است، که در این گذر هر میلی متر پیش روی سنگ بنای محکم و استواری برای مقاومت موثرتر در برابر نظام کاپیتالیستی، گامی موثرتر در آرایش قوای طبقاتی، دستاوردی در سازمان یابی شورایی و حصول سنگری نیرومندتر برای تداوم مبارزه‌ی طبقاتی بود. پرولتاریا در این گذر اگر شکست می‌خورد، حداقل در جبهه‌ی جنگ واقعی ضد سرمایه داری شکست خورده بود و تجارب شکست، درس‌هایی بسیار آموزنده برای پیروزی‌های بعدی می‌شد.

جنبش کارگری کردستان، هم سان جنبش کارگری در سراسر ایران، قادر به پیگیری راه حل سوسیالیستی و ضد کار مزدی نشد. چپ بورژوایی این جنبش را به دار جنبش ناسیونالیستی و حق تعیین سرنوشت آویزان ساخت. هزاران کارگر زیر بیرق «کمونیسم»، به نیروی پیشمرگ جنبش ملی تبدیل شدند. به جای برپایی شوراهای خود، به جای تصرف کارگاه‌ها و مزارع و اراضی سرمایه داران یا فئودال‌ها، به جای برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی توسط این شوراهای، به جای برپایی شوراهای برنامه ریزی کار و تولید و توسعه‌ی آن‌ها به جبهه‌ی جنگ علیه سرمایه داران و دولت سرمایه داری، به جای استمداد از جنبش بین‌المللی طبقه‌ی کارگر و اتحاد آهنگین با طبقه‌ی کارگر سراسر ایران، آری به جای همه‌ی این‌ها در خشک‌زار یک جنگ فراطبقاتی ناسیونالیستی با دولت اسلامی درگیر شدند. در فاصله‌ی این سال‌ها چپ بدون هیچ گونه تغییری در اساس افق پردازی‌ها و راه حل‌های سوسیال بورژوایی خود، با آمیختن به نقدی پاره وار و متشتت از برخی وجوه باورهای خلقی، با تمسک به

برخی فرمول بندی‌های مجرد نظری و به کارگیری عنوان مکتبی «مارکسیسم انقلابی»، دست به کار ساختن حزب شد. حزبی که در امتداد مستقیم همان دیدگاه‌ها، افق بافی‌ها، انتظارات و تشکل پردازی‌های غیرکارگری قرار داشت؛ حزبی که کماکان طبقه‌ی کارگر کردستان را در حوزه‌های سربازگیری جنبش ملی به صف می‌نمود. حزبی که از عناوینی مانند شوراهای کارگری، برپایی مجمع عمومی کارگران، سوسیالیسم، صف مستقل کمونیستی کارگران و نظایر این‌ها حرف می‌زد، اما در هیچ کجا به هیچ میزان و در هیچ یک از عرصه‌های حیات اجتماعی طبقه‌ی کارگر هیچ روزنه‌ای به سوی سازمان یابی واقعی شورایی ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی در پیش روی هیچ کارگری باز نکرد. حزبی که از شوراهای کارگری و مجمع عمومی حرف می‌زد، فقط به این خاطر که مراسم حزب بودن را پاس داشته باشد و حزب باشد! حزبی که اگر هم بنا می‌شد، نسخه پیچی‌هایش راهی به پراتیک جنبش کارگری باز کند، در بهترین حالت سر از سندیکای دموکراتیکی در می‌آورد که تنها رسالت آن حلق آویزی جنبش کارگری به دار حزب می‌شد. حزبی که به سازمان یابی ضد کار مزدی توده‌های کارگر نه فقط هیچ نظر نداشت، که فلسفه‌ی وجودی تحزبش چنین نگاهی را از بیخ و بن نفی می‌کرد؛ حزبی که هم چنان کارگران را پیشمرگ «جنبش ملی» می‌کرد و در هیچ کجا هیچ گام عملی برای سازمان یابی ضد کار مزدی هیچ شماری از کارگران در هیچ مرکز کار و تولید اجتماعی بر نمی‌داشت. در یک کلام، حزبی که حزب بود و درست به اعتبار همین حزب بودنش و به اعتبار تعلق جامع الاطراف خود به الگوی دو تشکیلاتی حزب و سازمان‌های توده‌ای میراث سوسیال دموکراسی، از هر نوع ظرفیتی برای سازمان یابی شورایی ضد کار مزدی توده‌های کارگر خالی بود.

کارگران کردستان و درس‌های شکست سوسیالیسم بورژوایی

شکست همواره حادثه‌ای محتمل در پیش روی هر جنبش طبقاتی و اجتماعی است. شکست خوردن بیش از حد پُر زیان، رقت بار و دردناک است، اما واقعیتی است که اتفاق می‌افتد. جنبش کارگری نیز زیر فشار بی‌افقی‌ها، سردرگمی‌ها، بی‌سازمانی‌ها، ناآگاهی‌ها و سایر ضعف‌ها و معضلات



درونی خود از یک سوی و قدرت سرکوب ددمنشانه‌ی سرمایه از سوی دیگر دچار شکست می‌شود. مسأله‌ی اساسی برای فعالین آگاه طبقه‌ی کارگر، درس آموزی خلاق و بالنده و رادیکال از این شکست‌ها است. همه‌ی ما با این ضرب‌المثل معروف توده‌ای آشنا هستیم، که: «شکست، مقدمه‌ی پیروزی است.» به نظر ما نیر شکست منتهی به درس آموزی‌ها و استخراج تجارب رادیکال و به کارگیری این درس‌ها و تجارب در پراتیک جاری پیکار طبقاتی، به طور قطع سرآغاز خیزش‌های نوین پیروزمندانه است. به بیان دیگر، جنبشی که به طور واقعی با اتکا به ماتریالیسم انقلابی، آموزه‌های شکست پیشین را چراغ راه تداوم مبارزه‌ی طبقاتی سازد، اساساً شکست نخورده است، بلکه پروسه‌ی شکست را به جزء لاینفک از فرآیند سراسری پیکار امیدبخش و موفق طبقاتی ارتقاء داده است. جنبش کارگری کردستان و جنبش کارگری سراسر ایران نیز باید چنین کنند و این کار نیازمند تمرکز آگاهانه‌ی فعالین ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر بر روی سیر حوادث سی سال گذشته است.

ما در بررسی مختصر بالا نشان دادیم، که سنگ بنای شکست جنبش کارگری کردستان در رویکرد این جنبش به قبول راه‌های ناسیونالیستی و سوسیال بورژوازی رفرمیسم چپ و عدول از برپایی شوراهای طبقاتی و ضد کار مزدی خویش در روزهای پیش و پس قیام بهمن ۵۷ گذاشته شد. تاکید کردیم، که کارگران کردستان باید شوراهای خویش را بر پای می‌داشتند. در پرتو قدرت این شوراهای کلیه‌ی مراکز کار و تولید اجتماعی را تصرف می‌نمودند و این شوراهای مراکز کار را هم زمان به سنگر برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی و جنگ با دولت بورژوازی مبدل می‌ساختند. جنبش کارگری باید به دهقانان و انبوه کارگران روستاها کمک می‌کرد، تا شوراهای خود را بر پای دارند؛ تا شوراهای خود را به نهاد اعمال قدرت توسعه دهند؛ تا کلیه‌ی مزارع و اراضی زمین داران و فئودال‌ها را مصادره کنند و برنامه ریزی شورایی کار و تولید را وظیفه‌ی خود سازند. جنبش کارگری کردستان باید بر این مسیر می‌شتافت و جبهه‌ی پیکار سراسری توده‌های طبقه‌ی خود و کُل توده‌های فرودست و زحمت کش کردستان را یک راست بر حمله به

روند کار سرمایه و تعرض مستقیم به اساس مناسبات کاپیتالیستی مستقر می‌نمود. طبقه‌ی کارگر در کردستان باید سراسر این دیار را به آوردگاه طبقاتی علیه سرمایه بسط می‌داد و در این گذر پایه‌های اتحاد خود با کُل طبقه‌ی کارگر ایران را مستحکم می‌ساخت و از تمامی فعالین کمونیست جنبش بین‌المللی کارگری استمداد می‌جست. این کارها انجام نگرفت. جنبش کارگری به ارتش جان باز جنبش ملی سقوط کرد. این جنبش شکست خورد و در طول سی سال گذشته، رژیم ستیزی فراطبقاتی و مبارزه‌ی سندیکالیستی زیر پرچم رفرمیسم راست و چپ سوسیال بورژوازی، همه‌ی وجوه زندگی اجتماعی و حیات سیاسی آن را در خود غرق ساخت.

نخستین درس ماتریالیسم انقلابی از کندوکاو این پروسه‌ی شکست، ضرورت یک رویکرد رادیکال به برپایی شوراهای کارگری است. ما در مقالات متعدد توضیح داده‌ایم، که ارجاع برپایی شوراهای به لحظه‌ی قیام صرفاً راه آورد اردوگاه شوروی سابق و جنبش‌های خلقی است. شوراهای بستر پیکار ضد سرمایه‌داری و مرکز ثقل تدارک و بالندگی و آگاه شدن و بسیج سراسری توده‌های ما برای پیکار علیه



بردگی مزدی و تدارک انقلاب سوسیالیستی است. احزاب چپ غیرکارگری در همین لحظه‌ی حاضر نیز از زمین و آسمان برای

توده‌های کارگر نسخه‌ی سندیکاسازی صادر می‌کنند و از کارگران می‌خواهند شکل صنفی بسازند، این تشکل‌ها را به حزب آنان بیاویزند، از سازمان یابی سراسری طبقه‌ی خود در مبارزه‌ی مستقیم علیه اساس سرمایه داری امتناع کنند و نهایتاً به عنوان ارتش آلت دست سکت آن‌ها باقی بمانند، تا روزی آنان را به قدرت برسانند. گوش دادن به حرف این احزاب نه نقد گذشته و نه استخراج تجارب رادیکال از شکست‌های پیشین، که کاملاً بالعکس سر در زیر برف فرو بردن، از گذشته نیاموختن و اصرار عامدانه برای استقبال از شکست‌های آتی است.

شوراهای خود را در کلیه‌ی مراکز کار و تولید بر پای سازیم. این شوراهای طرف اعمال قدرت کنیم، با قدرت شوراهای خود به سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری بسیار صریح و سراسر اعلام کنیم، که هر چه هست و نیست محصول کار ما و طبقه‌ی بین‌المللی ماست. این ماییم، که باید چه تولید شود و چه تولید نشود و سرنوشت پروسه‌ی کار و تولید اجتماعی را تعیین کنیم. پرچم برنامه ریزی شورایی سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی را در کلیه‌ی مراکز کار و تولید در سراسر جامعه به اهتزاز در آوریم. این اتویی پردازی نیست، نقشی است که طبقه‌ی ما قادر به ایفای آن است. ما در همین راستا و در زیر همین پرچم متحد می‌شویم، متشکل می‌گردیم، مطالبات عاجل روزمان را مطرح می‌کنیم و به میزان قدرتی که داریم، این مطالبات را بر بورژوازی تحمیل می‌کنیم. سنگر به سنگر با نظام سرمایه‌داری و دولت بورژوازی می‌جنگیم و در همین راستا به سوی محو سرمایه‌داری و لغو کار مزدی می‌شتابیم.

سازمان یابی جنبش شورایی ما در همان حال که بستر تدارک و پیکار سراسری طبقاتی ضد سرمایه‌داری است، ظرف مبارزه برای مطالبات روزمره نیز هست. هیچ آیه‌ای با هیچ شان نزولی در هیچ کجا نیامده است، که مبارزه‌ی روز ما باید از جنبش طبقاتی علیه کار مزدی و برای محو سرمایه‌داری مجزا باشد. این آیه فقط از محک‌های رفرمیسم راست و چپ است و با هدف به کج راه بردن مبارزه‌ی ضد کاپیتالیستی ما ابداع گردیده است. سوسیالیسم بورژوازی و ناسیونالیسم چپ، سالیان دراز با همین آیه پردازی‌ها ما را



ارتش جنبش‌های ناسیونالیستی و دموکراسی طلبانه‌ی خود ساختند. بر این روند باید نقطه‌ی پایانی گذاشت. هیچ ملاک واقعی برای انصراف ما از برپایی شوراها وجود ندارد. اگر توان آن را داریم که متشکل گردیم، توان آن را هم خواهیم داشت که شورایی متشکل شویم. اگر قرار است برای سازمان یابی خود مبارزه کنیم، باید این مبارزه را در راستای سازمان یابی شورایی توده‌های جنبش طبقاتی خود به پیش ببریم. تفاوت شوراها با سندیکاها، تفاوت در اسم و رسم نیست. شوراها، نهاد قدرت ضد سرمایه‌داری ماست. سندیکاها، ظرف مبارزه‌ی قانونی هستند. شوراها، بستر تدارک قوای طبقاتی ما برای محو سرمایه‌داری می‌باشند. سندیکاها و جنبش‌سندیکایی، بستر تسلیم و انقیاد به سلطه‌ی جاویدان سرمایه است. شوراها، مبارزه‌ی ما برای مطالبات روز را با مبارزه‌ی سراسری طبقه‌ی مان برای رفع عینیت موجود به هم می‌آمیزند. سندیکاها، ما را صنف صنف می‌کنند و قدرت طبقاتی مان را در منجلا ب منافع سرمایه‌داران دفن می‌سازند. شوراها، مرکز بلوغ و رشد آگاهی طبقاتی ماست. سندیکاها، باتلاق مسخ و انجماد ما در راه حل‌های بورژوایی است. شوراها، ظرف وحدت و انسجام و یک پارچگی کل طبقه‌ی ماست. سندیکاها و اتحادیه‌ها، در بهترین حالت و در رادیکال‌ترین روایت چپ، محمل گسیل توده‌های کارگر به مبارزات صنفی و سکت ماورای طبقه به عنوان فرماندهی زبردست مبارزه‌ی طبقاتی است! شوراها، نهاد وحدت اندیشه و عمل، تئوری انقلابی و انقلاب، جنبش و آگاهی، هستی اجتماعی و آگاهی طبقاتی است. سندیکا و جنبش سندیکایی و فرقه‌سازی و سکت‌سالاری، مرکز شقه شقه نمودن همه‌ی این‌ها به زیان طبقه‌ی ما و به نفع نظام سرمایه‌داری است. شوراها، سلول‌های وحدت انترناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه در سراسر جهان موجود است. سندیکاها، کج راه‌ی انفصال از وحدت طبقاتی و خزیدن به لاک منافع صنفی است.

یک معضل اساسی سر راه برپایی شوراها، سخت‌جانی رفرمیسم راست و چپ است. مراد از رفرمیسم راست و چپ، نه تبلور سکتی آن، بلکه نسوج ریشه دار و پر قوام آن در درون خود جنبش کارگری است. رفرمیسم راست و چپ در طول سالیان بسیار دراز و در پاره‌ای مقاطع تاریخی به گونه‌ای مزمن در زوایای رویکردها و چاره‌پردازی‌های بسیاری

از فعالین کارگری ریشه دوانده است. این مساله در فاصله‌ی تاریخی میان قیام بهمن تا حال در مورد جنبش کارگری کردستان به مراتب بیش از سایر بخش‌های طبقه‌ی کارگر ایران صدق می‌کند. کارگران این منطقه، به ویژه با توجه به آن چه در بالا گفتیم، در تمامی این مدت با هزار رشته‌ی مرعی و نامرعی به ناسیونالیسم چپ و فرقه بافی‌های سوسیال بورژوایی میخ کوب بوده‌اند. رفرمیسم چپ در کار سازمان یابی طبقاتی این کارگران هیچ شاخ ملخی را راست یا کج نکرده است، اما نوع نگاه و تعبیر بازگونه‌ی همه‌ی مسائل مربوط به جنبش کارگری را در وجود آن‌ها القاء کرده است. طبقه‌ی کارگر کردستان، در شرایط موجود، ویژگی‌های متضادی را با خود حمل می‌کند. از یک سوی، در تداوم فضای سیاسی میلیتانت منطقه، آمادگی بیش‌تری را برای حضور گسترده در مبارزه‌ی طبقاتی به نمایش می‌نهد. و از سوی دیگر، فشار افق‌ها و راه کارهای گذشته بر روند این آمادگی و تدارک تاثیر منفی وارد می‌سازد. فعالین ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری باید نسبت به این ویژگی‌ها بیش‌ترین حساسیت را نشان دهند. پافشاری بر سازمان یابی شورایی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر در کردستان و مبارزه با رفرمیسم راست و چپ، ستون فقرات وظایف اساسی این فعالین را تعیین می‌کند. جنبش کارگری کردستان بدون هم جوشی و هم پیوندی مستحکم با جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر در سراسر ایران، قادر به گذاشتن خشتی بر روی خشت در پیش برد مبارزه‌ی طبقاتی خود نیست. کارگر فعال کرد باید دست در دست کارگر تهرانی و تبریزی و اصفهانی و عسویه‌ای و بندرعباسی برای سازمان یابی سراسری ضد سرمایه‌داری خود تلاش کند. رفرمیسم راست و چپ در این گذر نیز اخلاص می‌کند و تا جایی که توان دارد، فرآیند این وحدت و تشکل یابی طبقاتی را مورد آسیب قرار می‌دهد. سازمان یابی شورایی حول مطالبات سراسری روز طبقه‌ی کارگر با طرح راه حل برنامه ریزی شورایی کار و تولید اجتماعی می‌تواند اولاً رشته‌های این هم پیوندی را محکم‌تر سازد و ثانیاً روند اشکل تراشی‌ها و مانع آفرینی‌های رفرمیسم راست و چپ را کندتر نماید.

اصول اساسی مبارزه‌ی طبقاتی و ماتریالیسم انقلابی مارکس را از یاد نبریم. ما یک طبقه‌ی عظیم اجتماعی هستیم. انقلاب کار ماست. این توده‌های وسیع طبقه‌ی ما، باید با

اتحاد و تشکل سراسری شورایی خود علیه سرمایه‌داری بجنگند و پیروز شوند. آگاهی ما، هستی طبقاتی آگاه ماست و این آگاهی را نخبگان جنبش‌های ناسیونالیستی و بورژوایی به ما هدیه نمی‌کنند. مارکس و مارکس‌ها آگاهان طبقه‌ی ما هستند و رفرمیسم چپ مجاز نیست با گروگان‌گیری این‌ها و صدور شناسنامه‌ی جعلی به نام آن‌ها، ما را به دار سکت‌های خود بیاویزد. این، آن‌ها، که اگر راست می‌گویند، باید سکت و حزب و دفتر و دستک خود را در جنبش ضد کار مزدی و برای محو کار مزدی ما منحل سازند. این، آن‌ها، که باید به صورت آحاد فعالین طبقه‌ی ما در روند سازمان یابی سراسری شورایی ضد کار مزدی و سوسیالیستی حضور یابند. در مقابل، این ما، که باید جنبش توده‌های وسیع خود را شورایی و ضد سرمایه‌داری با هدف نابودی کار مزدی و استقرار کمونیسم سازمان دهیم.

برای پیش برد پروسه‌ی سازمان یابی شورایی طبقه‌ی خود، در همه جا دست به کار شویم. در کارگاه، کارخانه، مدرسه، در بیمارستان، در محله‌ها، در درون هر اعتراض کارگری، در هر تجمع زنان کارگر، در مبارزه علیه کار کودکان، در جنبش رفع تبعیضات جنسی و در همه‌ی قلمروهای اعتراض علیه استثمار و بی حقوقی و ستم سرمایه‌داری، دست به کار ساختن شوراها گردیم. به مثابه فعالین کارگری در این میدانی واقعی مبارزه‌ی طبقاتی، با هم رو به رو شویم و دست در دست هم گذاریم. تعلقات فرقه‌ای را به سینه‌ی دیوار کوییم، بر سینه‌ی رفرمیسم راست دست رد کوییم و رفرمیسم چپ را به بایگانی تاریخ بسپاریم. فراموش نکنیم، که آحادی از یک جنبش عظیم انترناسیونالیستی و طبقاتی علیه اساس کار مزدی هستیم. تعلقات سکتی نباید به کار سازمان یابی شورایی ضد سرمایه‌داری ما ضرر وارد سازد. هیچ چیز وحشت‌ناک‌تر از این نیست، که به گاه دیدار هم زنجیران کارگر خویش از موضع این سکت و آن سکت حرکت کنیم و اساس مبارزه‌ی متحد طبقاتی علیه سرمایه‌داری را از یاد ببریم. تاریخ، مسئولیت سترگی بر دوش ما نهاده است. شوراها را بر پای داریم و دست در دست هم برای نابودی نهایی سرمایه‌داری پیکار کنیم. در همین راستا، هر مقدار از قدرت شوراها را به سلاحی نیرومند برای تحمیل مطالبات روز خود بر بورژوازی مبدل سازیم.

